

142 DATE DUE 19150505

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

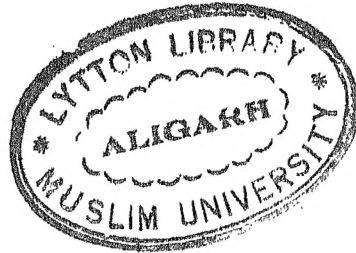
1	11	
2	12	
3	13	
4	14	
5	15	
6	16	
7	17	
8	18	
9	19	
10	20	
11	21	
12	22	
13	23	
14	24	
15	25	
16	26	
17	27	
18	28	
19	29	
20	30	
21	31	
22	32	
23	33	
24	34	
25	35	
26	36	
27	37	
28	38	
29	39	
30	40	
31	41	
32	42	
33	43	
34	44	
35	45	
36	46	
37	47	
38	48	
39	49	
40	50	
41	51	
42	52	
43	53	
44	54	
45	55	
46	56	
47	57	
48	58	
49	59	
50	60	
51	61	
52	62	
53	63	
54	64	
55	65	
56	66	
57	67	
58	68	
59	69	
60	70	
61	71	
62	72	
63	73	
64	74	
65	75	
66	76	
67	77	
68	78	
69	79	
70	80	
71	81	
72	82	
73	83	
74	84	
75	85	
76	86	
77	87	
78	88	
79	89	
80	90	
81	91	
82	92	
83	93	
84	94	
85	95	
86	96	
87	97	
88	98	
89	99	
90	100	
91	101	
92	102	
93	103	
94	104	
95	105	
96	106	
97	107	
98	108	
99	109	
100	110	





اشارات دانشگاه تهران

۶۴



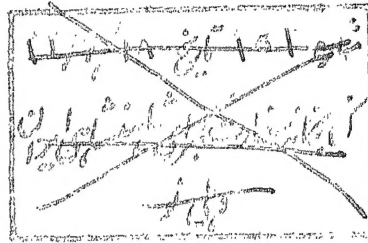
# کشت گیاه خضره کش پیر

مهندس امین میردامادی  
مهندس کشاورزی

۱۳۲۸







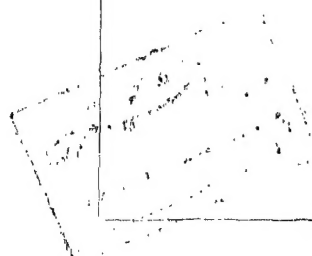
اشارات و نگاه تهران

۶۴



کشت کیا چشم چرخ

مهندس اسماعیل میردامادی  
مهندس کشاورزی



۱۳۳۸

چاپخانه ده انصاف

۱۳۲۵

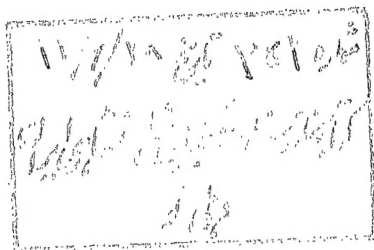
*[Handwritten signature]*

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1245

بها: ۱۴ ریال



### مقاله

در کشور ایران گیاهان خودروئی یافت می‌شوند که در پزشکی و صنعت فواید بیشماری دارند و با کشت آنها میتوان هم احتیاجات داخلی را رفع نمود و هم رقم قابل ملاحظه بصادرات کشور افزود مانند درمنه که از آن سنتونین برای دفع کرم و پیرتر که از آن پیرترین برای دفع حشرات و هم چنین گون که از آن کتیرا و پرخ که از آن کاء-و-چوک بدست می‌آورند.

نظر نگارنده از نشر این رساله آشنا نمودن کشاورزان و بنگاههای صنعتی بفوائد گیاه حشره کش پیرتر و تشویق آنان در کاشت و ازدیاد این گیاه است زیرا برای تسامین بهداشت همگانی و از بین بردن مرض مالاریا که متأسفانه در بیشتر نقاط کشور ما تلفات جانی و خسارت مالی وارد می‌آورد و هم چنین برای دفع آفات کشاورزی کشت این گیاه کشور ما را از خرید داروهای حشره کش که با قیمت گران از خارج تهیه می‌شوند بی‌نیاز می‌سازد. آزمایش کشت گیاه حشره کش پیرتر برای نخستین بار در دانشکده کشاورزی کرج انجام گردیده و در این رساله هر جا که نام

مزرعه آزمایشی کرج برده شده مقصود مزرعه آزمایشی  
دانشکده کشاورزی کرج است .

اینک که بخواست خداوند متعال یکی از وظایف ملی  
ما باطبع و نشر این رساله به پایان میرسد آرزو مندیم که  
همکاران عزیز ما متوجه فواید کشت این گیاه بوده و با  
فراهم ساختن وسائل کشت، استفاده از این گیاه و سائل تشویق  
مارانیز فراهم آورند و مطمئن باشند دانشکده کشاورزی  
کرج هم از راهنمایی های لازم دریغ نخواهد نمود .

مهندس اسماعیل میردامادی







مزرعه آزمایشی دانشکده کشاورزی کرج





## گل شش‌گوش پیرتر مبداء و تاربخچه گل‌های شش‌گوش

در کوه‌های شمال ایران تا ارتفاع ۲۰۰۰ متر از سطح دریا و همچنین در کوه‌های ارمنستان و قفقاز به گیاهی بنام پیرتر (۱) بطور خود رو می‌روید که از قدیم استعمال آن برای از بین بردن حشرات موزی معمول بود تا اینکه در اواخر قرن نوزدهم اروپائیان این نبات را نام گذاری نموده

و بنام *Pyrethrum roseum* Bieb

*Pyrethrum Carneum* Bieb نامیدند،

در حقیقت گونه دوم جوری از گونه اول است که گل‌های آن کمی بزرگتر و ساقه‌های آن شاخه دارتر است. استعمال و مصرف محلی پیرتر ایران و قفقاز برای

دفع حشرات مضر از قدیم معمول بوده و -

*P. roseum* Bieb را در ارمنستان بنام گل کک (لویشک) (۲)

مینامیدند و گرد شش‌گوش آن در روسیه از قدیم مصرف میشده. این نبات در مبداء و مکان اصلی خود یعنی ایران و

---

۱ - *Pyrethre* که بر بی آنرا اقرا قرچا مینامند و در تجارت هم

به همین اسم خوانده میشود ۲ - *Louisachek*

قفقاز بطور خودر و میروید و گلهای آنها را که بنام پیرتر (۱) ایران و پیرتر قفقاز در تجارت فروخته میشد از پایه های وحشی آن جمع آوری مینمودند معینا مدتی در اطیش و آلمان و بلژیک و کالیفرنیا و ژاپن بزراعت آن اقدام شد و تا سال ۱۹۱۳ حشره کش ها را هنوز با گل پیرتر ایران میساختند. ولی بایندایش پیرتر دالماسی (۲) بنام ....

*Chrysanthemum Cinerariaefolium* =  
*Pyrethrum Cinerarifolium* که ماده حشره کش آن بیش از پیرتر ایران بود اهمیت پیرتر ایران و قفقاز از بین رفت و زراعت پیرتر دالماسی بواسطه مرغوبیتی که داشت در غالب ممالک نامبرده متداول و توسعه یافت

در تاریخ حکایت شده يك نفر زن که از نژاد ژرمن و ساکن راگس (۳) بوده یکدسته گل پیرتر برای تزئین اطاقش خریده بود و وقتی گلهای پژمرده شده بودند آنها را در گوشه ای انداخت و در موقع تمیز نمودن آن مکان مشاهده کرد حشرات زیادی در کنار این گل ها مرده اند و فهمید که نبات خاصیت سمی دارد و اقدام به تهیه گرد حشره کش نمود و بعد از مرگش يك دارو سازی موسوم به دربا (۴) در راگس این حقیقت را دنبال نمود .

---

۱ — *Pyrethre de Perse* و *Pyrethre de Caucase*  
 ۲ — *Dalmatie* — ۳ *Raguse* یکی از بنادر اطیش  
 در دریای ادریاتیک . ۴ — *Droba*

از آنوقت استعمال گرد حشره کش دالماسی عمومیت یافت و از سال ۱۸۸۴ کم کم مطالعاتی از نظر شیمیائی - گیاه شناسی - کشاورزی - داروسازی با آن شروع نموده و بعد از بیست سال آنرا در طب انسان و حیوان برای از بین بردن کرمهای معدی و انگلهائی مثل شیش - کک - سن - بید بکار بردند، و همچنین در کشاورزی بطوریکه خواهیم دید از پیرتر و ماده مؤثر آن پیرترین (۱) برای از بین بردن آفات سبزیجات و درختهای میوه و غیره استفاده کردند و پیرتر بهترین عامل برای از بین بردن آفات بشمار رفت و بهمین دلیل کارخانهجات تهیه کننده دارو های حشره کش در نقاط دور افتاده هم زراعت

*Chrysanthemum Cinerariaefolium* را شروع و متداول نمودند.

باید دانست که از زمان رومیها به بعضی از گیاهان خانواده مرکبه (۲) نسبت حشره کشی میدادند از آنجمله *Tanacetum vulgare* و *Matricaria inodora* L. که دارای بعضی خواص سمی روی حشرات هستند و عده دیگر از گیاهان که کم و بیش خاصیت کرم کشی داشته و یا فقط حشرات و انگلهای انسان و حیوان از مجاورت آنها فرار مینمودند مثل *Anthemis Colutea* L.

۱ - Pyrethrine - ۲ - Composée

و *Matricaria chamomilla* L. و *Pulicaria dysenterica* L. که گردانها را مصرف کرده و *Artemisia Absinthium* L. که بشکل بخور آنرا مصرف مینمودند در هر حال فقط در گونه *Pyrethre-chrysanthemum* است که بهترین خواص حشره کشی را دیده اند مثل *P. Corymbosum* willd. و *Parthenium* Sm. که ماده حشره کش آنها کمتر از گونه پیرتر ایران و دالماسی است.

پیرتر دالماسی را اولین دفعه در سال ۱۸۲۰ تروریرانوس (۱) نامگذاری نمود و بنام *P. Cicerarifo-lium* Trew نامیده شد بعد در سال ۱۸۴۷ ر ویزییانی (۲) آنرا با نوع کریزانتهم یکی دانست و بنام *Chrysanthemum Cincerariaefolium* نامید.

اولین دانشمندی که به خواص حشره کشی این نبات پی برد کانترن (۳) در سال ۱۸۴۱ بود و او این گیاه را با مینا اشتباه میکرد تا اینکه ویزییانی با اطمینان کامل خواص حشره کشی و استعمال آنرا در دالماسی تسائید نمود ولی فقط نیم قرن است که این نبات در صنعت قابل استفاده گردیده است.

استفاده از پیرتر برای دفع حشرات و کرمهائی که

آفت درختان میوه هستند در اواسط قرن گذشته انجام شد و مطالعات فایز (۱) و تهیه صابون پیرتر و استعمال عملی آن برای دفع آفات درخت انگور در سال ۱۹۲۴-۱۹۱۹ بوده و دانشمندان دیگری مثل ژویت (۲) مطالعات دقیقی روی آن نموده اند.

*Pyrethrum Cinerarifolium Trew —  
Chrysanthemum Cinerariaefolium vis*

گیاهی است دائمی علفی و قشنگ و از خانواده مرکبه که کاشته شده آن به بلندی ۵۰ - ۶۰ سانتیمتر میرسد. تمام قسمت‌های این گیاه از کرک‌های نرم خوابیده پنبه‌ای پوشیده شده و همین کرک‌هاست که رنگ سبز اعضا آنرا سفید رنگ میکنند. کرک‌های روی برگ کوتاه‌تر از کرک‌های پشت برگ می‌باشند.

شکل خارجی این گیاه مدور و با برگ‌های زیادی است که از وسط آن تعداد زیادی شاخه‌های راست گل‌دهنده که هر یک بیک کلاپرک (۳) ختم میشوند بیرون می‌آیند.

برگ‌های آن یک درمیان و بریده می‌باشند. برگ‌های پائین این گیاه بزرگتر و باندازه ۲۰ سانتیمتر طول و ۶ سانتیمتر عرض دارند و دارای دم‌برک درازی هستند که پشت آن برآمده و قوسی و روی آن دارای شیار است که در

Capitule کلاپرک ۳ - Juillet — ۲ Façad

قاعده پهن تر شده و کمی دور ساقه را احاطه میکنند.<sup>۳</sup>  
بریده گی بر گها زیاد و اطراف بریده گیها بطور  
غیر منظمی لبه دار داین لبه ها از خارج بشکل دنداننه های بزرگ  
غیر مساوی و نو کدارند. نوک دنداننه های نامنظمی شکل و  
یا مدورند.

ساقه از وسط برگهای قاعده گیاه خارج شده  
و بیک کلپرک ختم میشود. قطر آن ۳ - ۴ میلیمتر و در  
امتداد طول خود منخط و گاهی شیاردار بوده و در سر ساقه  
بوسیله پایک (۱) درازی به کلپرک منتهی میشود. پایک بیشتر  
لخت و بی برگ است ولی بندرت برگهای کوچک نخی شکل روی  
آن دیده میشوند و این برگهای کوچک هرچه به کلپرک  
نزدیکتر میشوند کوچکتر شده و بشکل فلسهای سبزی بطول  
۳-۴ میلیمتر میرسند.

کلپرک یکه و تنها و دارای صفحه مرکزی زرد رنگی  
است که از گلپای لوله (۲) تشکیل شده و گلپای اطراف آنها  
پرتوی (۳) و سفید رنگند. و همین آرایش است که پس از  
خشکاندن و سائیده شدن تشکیل گرد حشره کش را در  
تجارت میدهند. نگاره (۲)

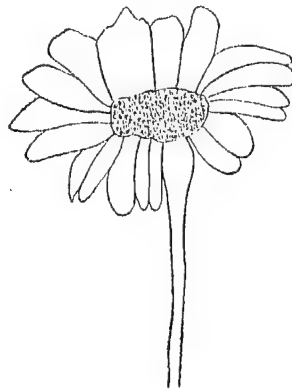
یک کلپرک پیرتر دالماسی از قسمت های زیر تشکیل  
شده است :

---

۱ - Pédoncule پایک ۲ - گلپای لوله Tubuliflore  
۳ - Radicées گلپای پرتوی

۱ — پایك منور و كم و بیش دراز كه در امتداد آن شیارهائی دیده میشود .

۲ — گریبانه (۱) كه پنبه‌ای و سفید بوده و از فلسهای كوچكی كه كمی در خط وسطی تیره رنگ ترند تشکیل شده‌اند فلسهای بیرونی نوك تیز و فلسهای درونی نوك گرد و بیک غشاء سفید نازك شفافی كه بطور غیر منظمی



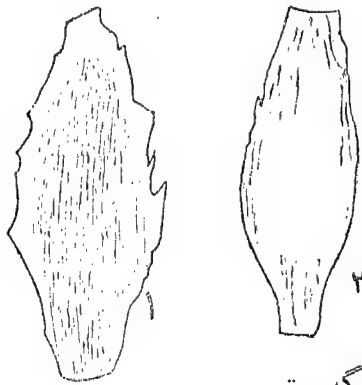
نگاره (۲) كلاپرک باز شده پیرتر

دندانه دار است ختم میشوند . طرز قرار گرفتن این فلسها به اصطلاح انبریکه (۲) میباشد نگاره (۳) نهنج (۳) آمده و محدب كه پراز گلهای اوله شكل است .  
۴ — گلهای پرتوی پائین این گلها لوله‌ای کوتاه با

---

۱ — گریبانه Involucre ۲ — Imbriqué حالتی است كه يك برگه قسمتی از برگه دیگر را پوشانده و خود بوسیله قسمتی از برگه قبلی پوشیده میشود . ۳ — نهنج Receptacle

سوراخ تنك مشاهده میشود و در بالای آن صفحه زبانه ای شکل وجود دارد. این صفحه زبانه ای شکل دراز و مستطیلی ممکن است کاملاً گسترده و یا مچاله شده باشد و روی آن دوشیار طولی که بسه دندانها مدور ختم میشوند دیده میشود. این گلها به نهیج متصل و باسانی از آن جدا میشوند. تعداد این گلها معمولاً ۱۲ - ۱۵ عدد و رنك



نگاره (۳) برگه پیرتر

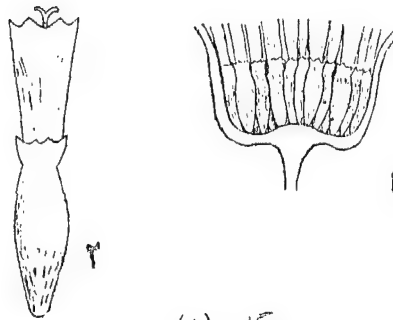
۲ - برگه پیرتر ایران  
۱ - برگه پیرتر دالماسی  
آنها سفید فقط قاعده آنها سبز رنك است. این گلها ماده بوده و خامه (۱) آنها شبیه به خامه گلهای مرکزی و تخمدان آنها نیز افتاده است

این گلها عاری از پرچم بوده و باور نمیشوند  
۵ - گلهای لوله - تعداد این گلها زیاد و دلبرك



آنها لوله ورنك آنها زرد و داراي پنج دندانه بزرگ كه هريك نماينده يك گلبرگ است . نگاره (۴)

سطح گابر گها دانه دانه و از وسط آنها پنج پرچم (۱) كه بشكل لوله بهم چسبيده اند خارج ميشوند . هريك از پرچم ها بدنباله رابط (۲) زبانه اي شكل كه از خارج بشكل ناودان گردو از طرف داخل محدب اند ختم ميشوند . زير پرچم ها ميله (۳) نازكي قرار دارد كه دفتاً متورم شده و بشكل برآمده گي مستطيلي شكل در مي آيد .



نگاره (۴)

۱ - گلهاي لوله اي كلا برك و نه پنج ۲ - يك گل لوله شكل خامه كه در قاعده متورم و بشكل پيازي است از لوله اتاميني عبور نموده و در بالا به دو رشته كه از هم باز ميشوند منتهي ميشود .

اين گلها داراي پرچم و مساده گي بوده و بارور ميشوند . تخمندان اين گلها نيز افتاده و پنج خوشه بوده و

۱ - پرچم Anthère ۲ - رابط Connectif ۳ - ميله Filet

تشکیل پنج زاویه که طولاً مربوط به فصل مشترك دندانته های گلبرگها میشوند میباشد .

فندقه (۱) دارای يك تخمك تنها و منفرد و در جریان رشد شکل تخمدان را بخود میگیرد اما کمی قوس دار و پهن شده و در بالای آن يك قسم جام که بجای اگرت (۲) است قرار دارد . بوی این گلها نافذ و مخاط بینی را تحریک میکند . طعم آنها تلخ و کمی گس است .

پیرتر دالماسی بحال خودرو در مناطق کوهستانی منتسگرو (۳) و جنوب هنگری و در امتداد کوههای آهکی موازی دریای ادریاتیک و مناطق ساحلی اطیش تا ارتفاع پانصد متر از سطح دریا میروید ولی امروز در غالب نقاط کاشت آنرا متداول نموده و از گلهای خودروی این گیاه نیز محصول بر میدارند مرکز تولید و بازار مهم آن در تریت (۴) است

نه فقط محصول این نبات منحصرراً در نواحی دالمات تهیه میشود بلکه ژاپون یکی از مهمترین ممالکی است که این گیاه را کاشته و از آن بهره برداری میکند . همچنین در کالیفرنیا و ممالک اروپا بکاشت این نبات اقدام نموده و انگلستان جدیداً کشت این گیاه را در کلنی های مشرق

۱ - فندقه Akèn ۲ - Aigrtte زایده میوه های خانواده  
مرکبه ۳ - سواحل دانوب Monténégro ۴ - Triest

افریقا کنیا (۱) نیز متداول نموده است .

### *Pyrethrum roseum* Bieb.

پیرتر ایران در ظاهر دارای همان مشخصات پیرتر دالماسی است ولی با پیرتر دالماسی دارای اختلافاتی بشرح زیر است :

گل‌های پرتوی در پیرتر ایران دارای رنگ‌های متغیر سرخ و صورتی و قرمز است . گلبرگ‌ها آن پهن‌تر و تعداد آنها نیز بیشتر از پیرتر دالماسی است .  
تعداد گل‌های پرتوی در پیرتر ایران ۲۰ - ۳۰ عدد در صورتی که در پیرتر دالماسی تعداد این گل‌ها از ۲۰ عدد تجاوز نمی‌کند .

فندقه در پیرتر ایران ۸ - ۱۰ گوشه دارد و در پیرتر دالماسی بطوریکه ذکر شد فندقه دارای ۵ گوشه است .  
طبق گل‌پیرتر ایران مجتمع و کوچکتر و بالاخره بریدگی برگ‌های پیرتر ایران خیلی بیشتر از پیرتر دالماسی است  
بطوریکه دیدیم این نبات بحال خودرو در کوه‌های شمال ایران و ارمنستان و قفقازیه تا ارتفاع ۲۰۰۰ متر از سطح دریا می‌روید و کاشت آن فعلاً معمول نیست .  
باغبانان با انتخاب و گشن‌گیری گل‌های آن با گونه‌های دیگر جور‌های زیادی بدست آورده‌اند که در آنها

عده گلها بیشتر و طبق گل پر گل تر است

اولین نمونه این نبات را با استاد محترم آقای پرفسور گاو با از کوههای کندوان (پل زنگوله در راه چالوس) جمع آوری و در مجموعه نباتات کرج موجود است و در باغ نباتات دانشکده کشاورزی نیز کاشته شده است.

اثر آن روی حشرات یکسان نبوده و حتی در عده‌ای از آنها بی تأثیر است به علاوه قدرت کشنده گی حشره در این گیاه نسبت به پیرتر دالماسی کمتر است و به همین جهت استفاده از آن متروک مانده است.

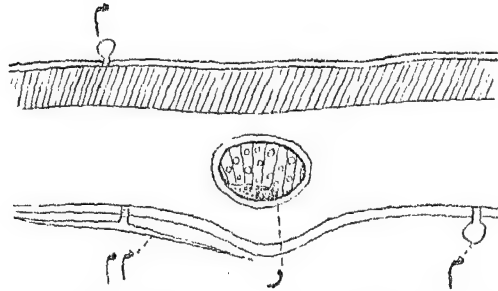
**دستگاه ترشچی -** در پیرتر دالماسی دو قسم اعضا ترشح کننده دیده میشود:

۱ - کر کهای چند یاخته که روی پوست قسمتهای مختلف گیاه و بخصوص روی تخمدانهای گل‌های لوله‌شکل قرار دارند.

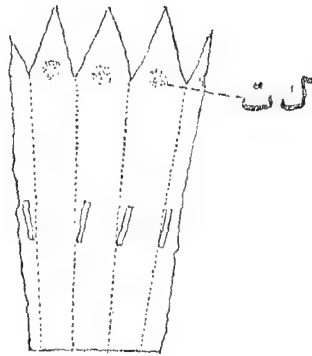
این کر کها بدو شکل هستند: یکی کر کهای دراز که پایه دو یاخته آنها کوتاه است و بنام موهای دوشاخه نامیده میشوند و دیگری کر کهای ترشح کننده غده‌ای که در گودیهای پوست فرو رفته اند نگاره (۵)

۲ - لوله های ترشچی داخلی که فقط در قطعات مختلف گل و بخصوص در جدار تخمدانها حچیم شده و بخوبی دیده میشوند در گلبرگ گل‌های لوله‌شکل بغیر از چند کرک غده‌ای در گلبرگ وسطی هر دندانه از گلبرگ بجای لوله های

ترشح کننده بوده و کم و بیش نمو میمانند. در قاعده دندانهای  
گلبرگ این لوله ها کوتاه مانده تشکیل کیسه های ترشچی  
را میدهند. نگاره (۶)



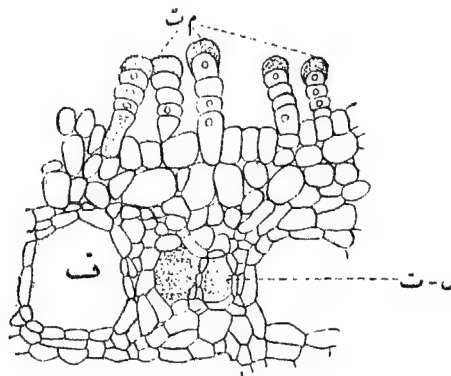
نگاره (۵) برش نظری پهنك م - موهای غده یا ترشح کننده  
م - موهای دو شاخه د - دسته های چوبی آبکشی  
همچنین در جدار تخمدان جوان و در خامه دو عدد کیسه  
ترشچی بین دو حفره خالی بزرگ بین یاخته دیده میشود نگاره (۷)



نگاره (۶) جام باز شده يك گل لوله  
در مقابل هر دندانۀ کیسه ترشچی ك ت دیده میشود

در گلبرگ گل‌های پرتوی نیز يك كيسه ترشحي دیده میشود و همچنین لوله‌های ترشحي در خامه و تخمدان آنها نیز یافت میشود .

علاوه بر این مواد Oléo-resine بشکل قطره از یاخته‌های بافتهای مختلف جدا شده (این یاخته‌ها گاهی



نگاره (۷)

برش تخمدان جوان

م ت = جدار باکرکهای ترشحي ل ت = لوله‌های ترشح کننده  
ف = حفره

فراوانند) و غالباً در حفره‌های خالی بین یاخته‌ای که منخز نهائی باشکال مختلف تشکیل میدهند جمع میشود .

در پایك نیز Oléo-resine فراوانست و همچنین در پارانشیم کلرو فیلی و بیشتر دسته‌های چوبی ابكشی اعضا، نبات دیده میشود .

بخوبی ثابت شده که اعضاء ترشح کننده در گلپای  
 نارس (غنچه) و یا گلپای متوسط کمتر نمو نموده و برعکس  
 در گلپای باز شده و رسیده این اعضاء بیشتر نمو نموده اند .  
 باید دانست که در برگ و ساقه و ریشه لوله های  
 حقیقی ترشعی وجود ندارند و فقط در قطعات مختلف گل  
 لوله های حقیقی ترشعی وجود دارند .

## کشت پیر تر

انتخاب بذر - بذریکه برای کاشت انتخاب میکنند  
باید تمیز و رسیده بوده و قوه نامیه آنها از بین نرفته باشد.  
در بعضی از مراکز فروش در نتیجه آزمایش یک جور گل  
تهیه نموده اند که از نظر بزرگی گل و مقاومت در مقابل  
خوابیدن (۱) و زیادی محصول قابل اهمیت است.  
گردی که از این جور گلها بدست میاید دارای  
حد اکثر ماده حشره کش میباشد. البته بذر این قبیل گلها  
برای کاشت بهتر است.

شکل گل پیر تر طوری است که کار گر ممکن است  
اشتباهها گلهای نارس را بجای بذر رسیده جمع آوری کند  
و این عمل باعث نامرغوبی بذر میشود. برای رفع این عیب  
باید قبل از کاشت قوای نامیه بذر را آزمایش نمود تا درجه  
مرغوبیت بذر معلوم شود. بهتر است که بذر را از نقاط مطمئنی  
خریداری نمود.

بذر کاری - بذر را گاهی مستقیماً در زمین اصلی میکارند  
ولی معمولاً بهتر است که آنرا قبلاً در خزانه کاشته و نهالهای  
جوان را موقعی که کاملاً قوی شدند در جای اصلی نشاء کنند.



زمینی که برای خزانة انتخاب میکنند باید آفتاب رو بوده و خاک آن قوی و سبک و قابل نفوذ باشد . اگر زمین خزانة دارای این شرایط بوده و در پناه بادهای سخت هم باشد بهتر است . در خزانة بنور راروی خطوطی بمواصل ۲۰ - ۲۵ سانتیمتر میکارند و باید متوجه بود که این کار بعد از باران ملایم انجام گیرد و یا اگر خاک خشک است قبلا آنرا آبیاری کنند .

بذر پیرتر را نباید بعمق زیاد در خاک کاشت و بعد از انجام بذر کاری کافی است روی بنور را با کمی کوت و یا خاکه برگ پوشانند . این بنور بعد از ۱۲ روز جوانه خواهند زد .

برای اینکه نهال درشت و قوی شود باید بنور با فاصله بیشتری از هم کاشته شوند و با اصطلاح کم پشت بذر کاری کنند . برای این منظور بهتر است مقداری ماسه با بنور مخلوط نموده و با هم بپاشند تا دانه ها بمفاصله منظمی در خاک قرار گیرند و باین طریق تنک کردن بوته ها ضروری نخواهد بود ( در بذر کاری پر پشت چون بوته ها نزدیک بهم سبز شده و مانع رشد یکدیگرند ناچار پس از سبز شدن بوته های زیادی را بیرون می کشند ) و هم چنین وقت کارگر و مقدار زیادی بوته هم صرفه جوئی خواهد شد .

بعد از بذر کاری باید هر روز بطور ملایم خزانة را آبیاری کنند تا در رشد و نمو نبات تسریع شود زمین خزانة

را باید همیشه بوسیله سبزه شکستن نرم نگاهداشت و از هجوم علفهای هرز نیز محافظت نمود.

بذر کاری را در دو فصل بهار و پاییز میتوان انجام داد. ممکن است بذر کاری را در بهار نمود و در پائیز همان سال بوته ها را در محل اصلی نشاء نمایند در اینصورت سال دوم میتوان کمی محصول برداشت نمود ولی بذر کاری در پائیز بهتر است زیرا نبات جوان از اول بهار بطور خوب و منظمی رشد نموده و در مقابل خشکی تابستان مقاومت نموده و در پائیز سال بعد در جای اصلی نشاء میشود.

کاشت بذر در بهار و نشاء کردن بوته هادر پائیز همان سال در غالب نقاط مرسوم و متداول است.

**انتخاب زمین برای کاشت** - پیر تر نباتی است آفتاب دوست که خشکی های طویل المدت را مقاومت نموده و همچنین در مقابل زمستان های خیلی سرد نیز مقاوم است ولی برعکس در مقابل رطوبت حتی اگر برای مدت کمی هم باشد حساس بوده از بین میرود. اگر این نبات را در زمینهای مرطوب و یا زمینهایی که طبقه زیرین آنها غیر قابل نفوذ است و آب باران بسختی در آن فرو میرود بکار نند بزودی از بین میرود.

در مبداء و محل اصلی خود یعنی دالماسی این نبات بیشتر در شیب های آفتاب رو که دارای خاکی شنی و قابل

نفوذ و سبک می باشند بطور خودزومیر وید و همچنین در فاصله بوته های وحشی دیگر و زیر سایه درختان نیز رشد می کنند بطور کلی می توان گفت که پیرتر به تمام خاکها بشرط آنکه زیاد مرطوب و یا زیاد خشک و لم بزراع نباشند عادت میکنند و اراضی اهکی و یارسی اهکی را بیشتر طالب است .



نگاره (۸) يك قسمت از مزرعه آزمایشی در باغ نباتات كرج  
پیر تراصولا نباتی است صحرائی و کم توقع و احتیاجی  
بکوت ندارد معینا از تجربیاتی که بعمل آمده بخوبی معلوم  
شده که استعمال کوت های پتاسی فسفاتنه و ازتی برای پر

محصول کردن نبات موثر است استعمال کوت های سریع  
الانثر مثل سولفات دامونیاك و سوپرفسفات در سالهای مرطوبی  
خیلی خوب و کوت های بطی الانثر مثل اسکوریس (۱)  
و سیانامید (۲) در سالهای خشک بهترند .

کاشت بوته هادر محل دائمی و اصلی باید هر چند سال  
یکمرتبه تجدید شود و این مدت بر حسب طرز زراعت و قوه  
خاك در نقاط مختلف فرق میکند . در فرانسه و اسپانی هر  
ده سال یکمرتبه و در ژاپون هر ۵ سال یکمرتبه نهالکاری  
را تجدید میکنند .

باید در نظر داشت اگر چه کشت این نبات در اراضی  
حاصلخیز محصول زیادی میدهد ولی فقط در خاکهای پست  
و کم قوه و خشک است که گلهها حداکثر ماده حشره کش  
را دارا میشوند بطور خلاصه میتوان گفت که مدت دوام نهال  
و تجدید نهالکاری با حاصلخیزی زمین نسبت معکوس  
دارد و همچنین است و جود حداکثر ماده حشره کش  
در نبات .

بیرتر در تمام زمینهای گرم آفتاب خور و قابل نفوذ  
میرود و در زمینهای ضعیف بخصوص زمینهای اهکی عادت  
میکند و بالاخره زمینهای غیر قابل کشت را قابل کشت  
میسازد .

در بعضی از کشورها مثل سوئیس این نبات را بیشتر در زمینهای که سابقاً تا کستان بوده و کشت درخت انگور بواسطه دشواری و کم محصولی ترك شده میکارند .

در زمینهای عمیق و حاصلخیز و همچنین در زمینهای رسی اهکی که بطور فراوان آبیاری میشوند کشت این نبات باعث کم دوامی عمر آن شده و پوسیده میشود .

**کاشت -** کاشت نهال در محل دائمی باید موقعی انجام گیرد که تا قبل از رسیدن سرمای زمستان نبات باندازه کافی خود را قوی نماید تا بتواند در مقابل سرما و یخ بندان فصل زمستان مقاومت کند . در مزرعه آزمایشی کرج کاشت نهالها در اواخر مهرماه انجام شده است .

قبل از کاشت باید زمین را خوب شخم زد تا شرایط مناسب برای رشد نبات مهیا شود برای نشاء بوته های بزرگ و قوی را که دارای ریشه های بیشتری هستند انتخاب میکنند و بوته های ضعیف را در خزانه باقی میگذارند تا بعداً از آنها استفاده شود .

طرز کاشت در محل اصلی باین طریق است که روی خطوطی بفواصل ۶۰ سانتیمتر نهالها را بفواصل ۴۰ - ۵۰ سانتیمتر از یکدیگر میکارند و برای اینکه ریشه ها بخوبی بختک بچسبند و سبز شدن نهال آسان تر شود پای بوته ها را آب میدهند . باید دقت شود در مو موقع کاشت کولت (۱)

زیاد در خاک فرو نرود .

اگر بخواهند عملیات و جین و سله شکستن و برداشت محصول را با ادوات و ماشینهای کشاورزی انجام دهند بهتر است روی سه خط بوته هارا کاشت و خط چهارم را خالی بگذارند تا گردش چرخهای ماشینهای کشاورزی آسان باشد . اینطرز کاشت در زراعت گندم هم مرسوم است مخصوصاً در نقاطی که علفهای هرز خیلی زیادند باید حتماً باینطرز کشت نمایند تا بتوان با ادوات و ماشینهای کشاورزی زودتر علفهای هرز را از بین برد .

اگر در خاکی مرطوب مجبور بکاشت این نبات باشند باید پشته‌هایی با ارتفاع ۲۰ - ۳۰ سانتیمتر تهیه نموده و روی پشته‌ها بوته‌ها را بکارند اینعمل باعث سهولت جریان آب شده و مانع گندیده شدن ریشه نبات میشود .

مواظبت در نگهداری این نبات فقط سله شکستن است تا خاک نرم شود و بکوت مخصوصی هم احتیاج ندارد کافی است که علفهای هرز آنجا را و جین کنند . در زمینی که خوب و جین شده باشد بوته‌ها میتوانند تا ۶ سال عمر کنند بدون اینکه از محصول آنها کاسته شود .

در اثر انتخاب پایه‌های قوی و پر محصول میتوان نژاد پر گل و زودرس را بدست آورد .

تنها آفتی که باعث از بین رفتن این نبات میشود گندیده گی است که در نتیجه رطوبت زیاد تولید میشود

با انتخاب زمین خوب و زراعت تمیز و مخصوص میتوان از گنده‌یده گی آن جلوگیری نمود. مهندسان بطوریکه در زراعت اروپا مشاهده شده گاهی بعضی از حیوانات مثل خرگوش و بز وحشی بوته‌ها را چریده و ازین رو باعث خسارت میشوند.

**چیدن گله‌ها** - پیرتر معمولاً در سال دو نوبت گل میدهد نوبت اول در کرج اواخر اردیبهشت و اوایل خرداد ماه و نوبت دوم آبان ماه است. در بعضی نقاط گاهی گل‌دادن آنها تا سه نوبت در سال هم ذکر نموده اند. گله‌های بهاری بهتر و مفیدتر از گله‌های دوره‌های بعدی است و گله‌های اواخر تابستان و پاییز اولافراوان نبوده و ثانیاً اگر درین دوره مصادف با خشکی سال هم بشوند چیدن آنها مقرون بصرفه نیست.

بهترین موقع مناسب برای چیدن گله‌های بهاری موقعی است که قسمت زیادی از گله‌ها شروع به باز شدن مینمایند و برای چیدن گله‌ها باید يك روز آفتابی و خشک را انتخاب نمود. اگر زراعت پیرتر بمنظور استفاده و بهره برداری باشد باید ادواتی که برای چیدن گله‌ها بکار می‌برند و همچنین انتخاب کارگرها طوری باشد که با کمی خرج و سرعت کار توأم باشند معمولاً کارگرها را از بچه‌ها و زن‌ها که دارای اجرت کمی هستند انتخاب می‌کنند.

در مزرعه آزمایشی کرج که محصول کمی از نظر

آزمایش تهیه میشود طرز عمل اینستکه یکنفر کارگر با  
زنبیل در مزرعه فقط گلهای شکفته شده را از بوته جدا نموده  
و در زنبیل میریزد .



نگاره (۹) مزرعه آزمایشی کرج  
کارگر گلهای شکفته را می چیند  
و ساقه و برگها را باقی میگذارد و چون گلهای بشدریج  
شکفته میشوند کارگر هم بشدریج چندچین از مزرعه برمیدارد.  
یکنفر کارگر در هر روز تا ۳۰ کیلو گرم گل تازه  
را جمع آوری میکند. نگاره (۹) و (۱۰)  
ولی در زراعت بزرگ و بهره برداری از محصول



زیاد ساقه های گلدار را از چند سانتیمتری بالای خاک با ماشین های کشاورزی و یا باداس بریده و در محلی جمع میکنند و در آن محل بوسیله چاقوهای متحرک مخصوصی گلها را از ساقه جدا میکنند. یا اینکه شانه های مخصوصی



نگاره (۱۰)

گلهای نارس برای چین دوم باقی میمانند  
بکار می برند که دارای دندانهای کج است و کارگر  
یکدسته از ساقه ها را گرفته روی شانه گذارده و با شدت  
می کشد.

بقسمی که گلها بین دندانها گیر کرده و از ساقه جدا میشوند .

ممکن است با این طرز یکقسمت از ساقه ها هم بگلها چسبیده بماند و یا گلها خورد و ریز شوند البته اگر منظور تهیه گرد پیرتر برای دفع حشرات است این موضوع عیب بزرگی ندارد و استعمال شان به پرفایده است زیرا چیدن بادست زحمت و خرج زیادی دارد ولی اگر بخواهند گلها را برای تهیه دارو مصرف کنند باید دقت بیشتری نمود تا گلهای یکنواخت را بادست یکه چین کنند .

در دالماسی گلها را بادست چیده و از نظر مرغویت غنچه ها - گلهای نیم باز - گلهای باز شده را از هم جدا و بسته بندی میکنند باین ترتیب سه بسته که دارای اثر و قدرت مساوی و یکنواخت هستند تهیه میشود که در تجارت قیمت های مختلفی دارند .

اگر چه ماده موثره در ساقه کمتر است ولی این ساقه ها را یا جدا گانه مصرف می کنند و یا آنها را مخلوط با گل پیرتر نموده بعنوان حشره کش بفروش میرسانند .  
در ژاپون بعد از جمع آوری گلها نهال را از کف خاک بریده و آنرا در حال استراحت باقی میگذارند  
خشك کردن - پس از اینكه گلها را از ساقه ها جدا

نمودند آنها را درسبد و یا کیسه هائی ریخته و بمحل خشك کردن می برند . عقیدهٔ عدهٔ براینست که اگر گلها را در سایه خشك کنند مواد حشره کش آن زایل نمیشود و از همین جهت گلها را بضخامت کمی رویهم در سایه ریخته و گاه گاهی بوسیلهٔ شن کش آنها را زیرورو میکنند تا خشك شوند . ولی دانشمندانی که با دقت روی این نبات مطالعه نموده اند ثابت نمودند که خشك کردن گلها در آفتاب و یا در دستگاههای خشك کننده مصنوعی درمیزان ماده مؤثر آن تأثیری ندارد . از این رو در ژاپن و در بسیاری از ممالك دیگر گلها را روی چهار چوبهای حصیری یا روی پارچه های علفی در مقابل آفتاب ریخته و آنها را در نزدیکی انبار میگذارند و شب ها برای حفظ گلها از شب نم آنها را در انبار میبرند و با پارچه روی چهار چوب ها را میپوشانند زیرا نباید گلها در جریان خشك شدن خیس و مرطوب شوند .

برای اینکه گلها خوب خشك شوند ۵-۶ روز وقت لازمست و وقتی که گلها در اثر کمترین مالش و فشار خورد شوند باید آنها را جمع آوری نمود ولی گاهی درین موقع هم گلها دارای ده درصد آب میباشد

ممکنست خشك کردن را بطرز زیر انجام داد یعنی گلها را مدت ۲۴ ساعت در آفتاب گسترده و سپس در سایه

خشک کردن را ادامه دهند و روزی دو مرتبه آنها را زیر و رو کنند تا خوب خشک شوند. این طرز از سختی و سفتی گلها خواهد کاست.

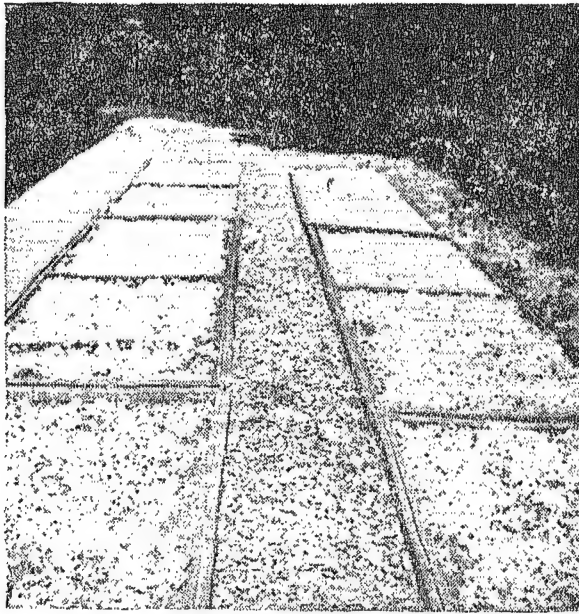
در کرج گل‌های حاصله از مزرعه آزمایشی که روی چهار جوبهای تور دار گسترده و با مراعات نکات نامبرده در آفتاب گذارده شده بود بعد از ۳-۴ روز خشک شده و جهت تهیه گرد پیرتر مصرف شدند. نگاره (۱۱)

از یک بوته سه ساله ۴۰۰ دانه گل برداشت شد که وزن آنها دویست گرم بود ولی بعد از خشک شدن یعنی پس از چهار روز وزن این گلها به شصت گرم رسید از اینجا معلوم میشود که گل‌های تازه پس از خشک شدن ۷۰ درصد آب خود را از دست میدهند. نگاره (۱۲)

خشک کردن گلها باید هر چه زودتر انجام گیرد بنا بر این میتوان در دستگاههای مخصوص خشک کننده مصنوعی که حرارت آن ۵۲ درجه باشد در مدت ده ساعت گلها را خشک نمود و یا با حرارت ۶۰ درجه گلها در مدت ۵۶ ساعت خشک میشوند و باین ترتیب حداقل کاهش (۱) پیدا خواهد شد.

چون در تجارت گل‌های سالم بهتر خریدار دارند باید دقت نمود تا گلهای خورد نشوند.

در موقع خشک شدن گل باید عاری از شن و یا خاک و مواد خارجی دیگر باشد تا بعد ها کفک تولید نشود برای اینکه گلها خاصیت حشره کشی خود را از دست ندهند باید آنها را در جعبه های فلزی کاملاً سربسته و بدون منفذ



نگاره (۱۱) طرز خشک کردن گلها

نگهداری نمود زیرا در بسته های فشرده و متراکم هم گلها خاصیت حشره کشی خود را در مدت ۵-۶ ماه از دست می دهند .

خشک کردن ساقه‌ها نیز به‌این طریق انجام می‌گیرد  
و موقعی خشک شدن ساقه کامل است که اگر آنها را خم  
کنند زود شکسته شوند.

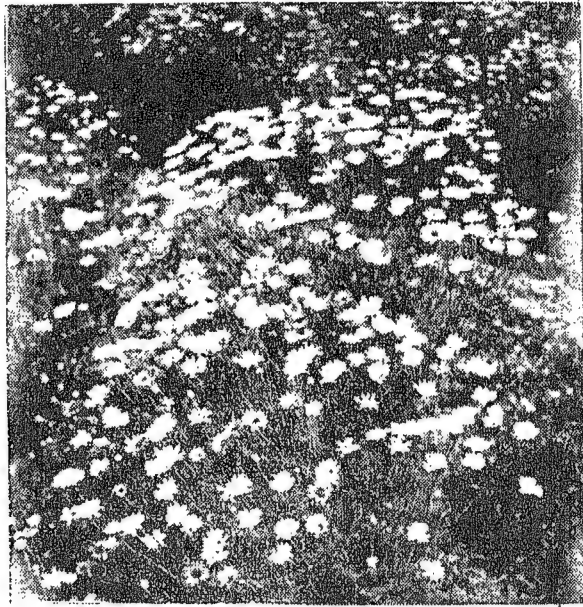
برداشت محصول از گل - مقدار محصول حاصلخیزی  
زمین و آب و هوای محل و دقت و مراقبت در کاشت و غیره  
بستگی دارد. مقدار محصول در مزرعه آزمایشی کرج  
بشرح زیر است:

مساحت مزرعه آزمایشی پیرتر در باغ نباتات کرج  
۴۰۰ متر مربع است که در آن بوته‌ها بفواصل ۵ سانتی‌متر  
در روی خطوط ۶۰ سانتی‌متری کاشته شده‌اند. باین طریق  
در چهار صد متر زمین دوهزار بوته موجود می‌باشد ولی فقط  
از سیصد متر مربع آن یعنی ۱۵۰۰ بوته در سال ۱۳۲۸  
محصول برداشته شده است نگاره ۱۳.

مجموع گرد پیرتری که از ۱۵۰۰ بوته بدست آمده  
قریب ۱۵ کیلو گرم می‌باشد.

با این حساب ممکن است از یک هکتار زمین ۵۰۰  
کیلو گرم کل خشک بدست آورد ولی در زراعت بزرگ  
ممکن است این مقدار بدست نیاید زیرا تعداد بوته‌ها در هکتار  
و همچنین میزان محصول یک بوته هم بر حسب حاصلخیزی  
زمین و سن بوته و غیره فرق می‌کند. در هر حال از یک هکتار  
زمین که در آن ۳۵ هزار بوته کاشته شده بطور متوسط

میتوان ۳۰۰-۴۰۰ کیلو کرم کل خشک جمع آوری نمود.



نگاره (۱۲) بوته که ششصد گل داده است

باید در نظر داشت که حداکثر محصول يك بوته در سال سوم و چهارم است و رفته رفته از میزان محصول بوته کم میشود همچنین کلهای تازه با خشک شدن تقریباً  $\frac{۲}{۳}$  وزن اصلی خود را ازدست میدهند.

برداشت محصول بذری - اگر بخواهند از بذری این نبات بهره برداری کنند باید کلهای را روی بوته بحال خود بگذارند تا خوب خشک شوند. معمولاً در کرج بذریتر

ایران زودتر از پیرتر دالماسی بدست میآید . بندر پیرتر  
ایران در اواخر خرداد ماه و بندر پیرتر دالماسی در اواخر  
تیرماه بدست میآیند .

وقتی که فندقه ها خرمائی رنگ میشوند آنها را



نگاره (۱۳) مزرعه آزمایشی کرج برداشت محصول  
می چینند و درین موقع کلهها با سانی از هم جدا میشوند برای  
جمع آوری بندر کافی است که کلههای رسیده را با دست  
مالش داده و یا با چوب آنها را بکوبند تا بندرها از آن  
جدا شوند . بنور را باید بضخامت کمی در سایه کسترانید



تا خوب خشك شوند سپس آنها را از غربالهای ریزی بگذرانند تا قسمت‌های دیگر گل که با آن مخلوط است از آن جدا شوند. از هر بوته پیرتر که در محیط مناسبی کاشته شده میتوان پانصد گرم بذر بدست آورد.

### موقع چیدن گلها

تغییرات اندازه ماده مؤثره در جریان نمو گل پیرتر بطوریکه میدانیم هر اندازه ماده حشره کش در گل پیرتر بیشتر باشد مرغوبیت آن بیشتر است و بهمین جهت برای کشت گونه‌هایی که گل‌های آن دارای ماده حشره کش بیشتری هستند انتخاب میکنند.

علاوه بر این میزان ماده حشره کش گل پیرتر در جریان نمو گل هم تغییر میکند بنابراین باید گل‌ها را در مرحله از نمو که دارای حداکثر ماده حشره کش هستند جمع‌آوری نمود.

بعضی‌ها عقیده دارند که غنچه‌های گل پیرتر دارای حداکثر ماده حشره کش هستند و عده دیگر گل‌های باز شده که نزدیک به پژمرده شدن هستند تر جمیع میدهند.

برای روشن شدن این موضوع باید گل‌ها را بترتیبی که رشد می‌کنند مرتباً تجزیه نمود. چون تجزیه گل‌های کرج در سال جاری میسر نشد در اینجا آزمایشات یکی از دانشمندان را ذکر میکنیم:

تجزیه یکدسته گل پیرتر در هفته اول رشد نشان

میدهد که اندازه ماده حشره کش در هر يك از گلهای دسته گل مختلف است و علت این اختلاف اینست که در موقع تجزیه سن گل را در نظر نمیگیرند بعبارت دیگر مرحله از نمو گل که در آن مرحله تجزیه انجام گرفته است باید مورد توجه قرار گیرد.

بطوریکه ثابت شده در فاصله چند روز میزان ماده حشره کش به نسبت قابل ملاحظه در گل تغییر می یابد برای اثبات این موضوع یکدسته گل که در ۲۵ ماه مه چیده و دارای قسمتهای زیر بود تجزیه نمودند:

- کلاپرک بشکل غنچه های کوچک ۱۲۷  
 » بشکل غنچه های متوسط (گلبرگهای سفید شروع بخارج شدن نموده اند) ۵۷۰  
 کلاپرک با گلبرگهای سفید خارج شده ولی کاملاً باز نشده ۶۱۰  
 کلاپرک با گلبرگهای سفید کاملاً گسترده و باز شده ۷۸۰  
 کلاپرک با گلبرگهای سفید افتاده (فندقه در منتهای رشد) ۱۵

در سال آزمایش یعنی سال ۱۹۳۵ مدت گل دادن از دهم ماه مه تا روزهای اول ژوئیه طول کشید سپس مشاهده شد تغییراتی درین گلها و مخصوصاً در مرحله نمو سریع آنها که تقریباً ۲ روز طول کشید ظاهر میشود در صورتیکه

درین مدت منظره خارجی گل تغییری نکرده است. مقدار و اندازه ماده حشره کش در دسته گل چیده شده در ۲۵ ماه مه ۷/۲ در هزار بود در صورتیکه در گلهای باز شده ۱۴/۵ و تجزیه گلهای درشت و گلهای کوچک آن ۱۱/۶ تا ۱۵ در هزار را نشان داده است.

در چهارم ماه ژوئن محصولی که برای استخراج شیرۀ آن برداشت شد شامل غنچه و گلهای تازه و گلهای پژمرده شده بود که در آنها گلبرگهای سفید افتاده بودند. درین مرحله منظره خارجی گلهای خیلی قشنگ و گلبرگهای زرد گلهای لوله شکل شکفته شده و گل جدا کثربوی خود رسیده بود. برای فروش گل چین آنها درین مرحله از رشد بهترین موقع است.

محصولی که در هشتم و دوازدهم ماه ژوئن برداشت شد شامل گلهای پژمرده شده بود که هم گلبرگهای سفید آنها افتاده و هم گلبرگهای زرد آنها پژمرده بودند. اندازه ماده حشره کش درین گلهای خیلی بیشتر از محصولی بود که در چهارم ژوئن چیده شده بود.

بعد گلهائی که در ۲۶ ژوئن چیده شده بود تجزیه گردید ایندفعه مشاهده شد که اندازه ماده حشره کش بطور غریبی کم شده بقسمی که به ۸/۵ در هزار رسیده است.

دلیل این تغییر اینستکه فندقه ها در گلهای چهارم

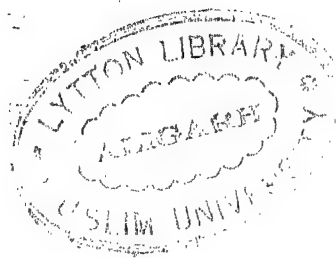
ژوئن بشکل تخمدان سبك و كم وزنى هستند و قادرند كه بطور سريعى نمو نمایند بقسمى كه چهار روز بعد يعنى روز هشتم وزن آنها نسبت به مجموع وزن كلاپرک از ۶/۲۷ درصد به ۸/۵ درصد بالا ميرود. پس وزن كلاپرک ها دو برابر شده و پورسانتاژ (۱) مجموع ماده حشره كش آن نقصان نيافته است بلكه در تخمدان ها و فندقه هاى جوان تقسيم شده است.

بايد در نظر داشت كه مجموع پيرترين استخراچ شده بوسيله اثر نفث از گلهائى خيلى شكفته يعنى موقعى كه فندقه ها ۲۷ درصد وزن مجموع كلاپرک را دارا هستند ۸/۳۲ درصد شيره حاصله بوده ولى در فندقه هائى كه بيشتر رشد ميكند يعنى موقعى كه فندقه ها ۹/۵ درصد وزن كلاپرک را دارا هستند به ۵/۹ درصد تنزل مى يابند. اين اختلاف براى اينست كه اسيد هاى چربى در فندقه ها در هشت روز فاصله از ۱۷ گرم به ۲۵ گرم بالا ميرود و نبات مواد ذخيره خود را تهيه و ماده حشره كش را حفظ نموده است.

پس براى بدست آوردن حداكثر ماده حشره كش كه داراى اثر قوى و خوبى هم باشد بايد از گلهائى شكفته و باز شده ولى پژمرده نشده استفاده نمود.

با آنچه ذكر شد معلوم است كه بسايد گلهائى هر منطقه را در آزمائشگاه دقيق بوسيله شميست مطالعى تجزيه

و اندازه ماده حشره کش آنرا معلوم نمود .  
 در محصول کلپهائی که در آفریقا کاشته شده و از  
 کنیاسادر میشود اندازه ماده حشره کش  $1/70$  درصد است  
 و این میزان تضمین شده خوبی میباشد .



## پیرتر در دنیا

۱ - پیرتر در فرانسه - بعد از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ با وجود اقداماتی که هکل (۱) نموده بود زراعت پیرتر حشره کش در فرانسه وجود نداشت تا اینکه آزمایشات وزراعتی که توسط پرفسور فایز در سویس شده بود بوسیله یکی از متخصصین در فرانسه انتشار یافت و بزودی اقداماتی که برای بومی کردن پیرتر دالماسی شده بود با موفقیت توأم شد و یکی از کارخانجات فرانسه در مارسی بنام کوبت (۲) این زراعت را متداول نمود.

در مدت چند سال سطح زراعت پیرتر به چند هزار هکتار توسعه یافت و آزمایشاتی که شده بود ثابت نمود که در صورت توسعه زراعت میتوان بخوبی بودن بازار فروش آن نیز امیدوار بود.

بعدش کتتها و کارخانجات برای رفع احتیاج و مصرف کارخانه خود بتوسعه زراعت این نبات اقدام نمودند و محصولات ویژه خود را بنام صابون پیرتر- فلی توکس (۳) و فلیت (۴) و آگری توکس (۵) و غیره بفروش می رسانند.

---

۱ - Heckel - ۲ Caubet

۳ - Flytox - ۴ Flit - ۵ Agritox

در سال ۱۹۳۰ ژاپونی‌ها که تهیه‌کننده و فروشنده کلمه‌های پیرتر در دنیا بودند از توسعه کشت این نبات در فرانسه مضطرب شدند و قیمت کلمه‌های پیرتر خود را در فرانسه بمیزان خیلی ارزان‌تر از آنچه که برای رعایای فرانسوی تمام میشد پائین آوردند بقسمی که برای زارع فرانسوی کشت این نبات مقرون بصرفه نبود. ازین جهت زراعت این نبات در فرانسه نقصان یافت و فرانسه ناچار شد برای رفع احتیاج کارخانجات خود هر ساله چند هزار تن کل پیرتر از خارج تهیه کند.

با این وصف در سال ۱۹۳۴ زراعت پیرتر بمیزان ۱۲۰۰ هکتار باقی بود و نقصان کشت این نبات روز بروز بیشتر شد و در سال ۱۹۴۰ مجموع محصول فرانسه که بوسیله یک شرکت جمیع آوری شد، بود به ۳۰۰ تن رسید.

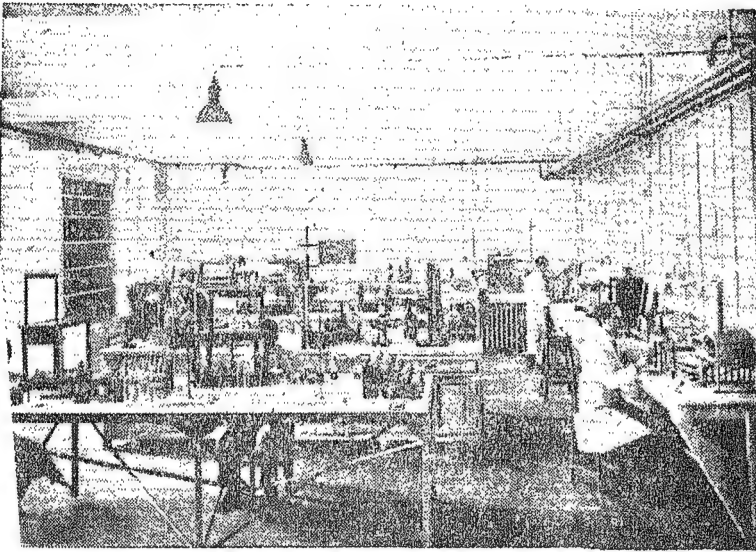
بعد از جنگ اخیر نیز بعضی از کارخانجات از جمله کارخانه آنتوان (۱) در پاریس که برای استخراج ماده مؤثره تمام نباتات طبی است دست از فعالیت سابق خود نکشیده زراعت پیرتر را برای مصرف خود در ناحیه پوبرکلر (۲) متداول نموده و هر ساله مقدار پانصد هزار کیلو کسرم از کلمه‌های انتخاب شده که دارای حد اکثر ماده حشره کش میباشند تهیه مینماید.

---

Antoine Chiris — ۱

Puberclaire — ۲

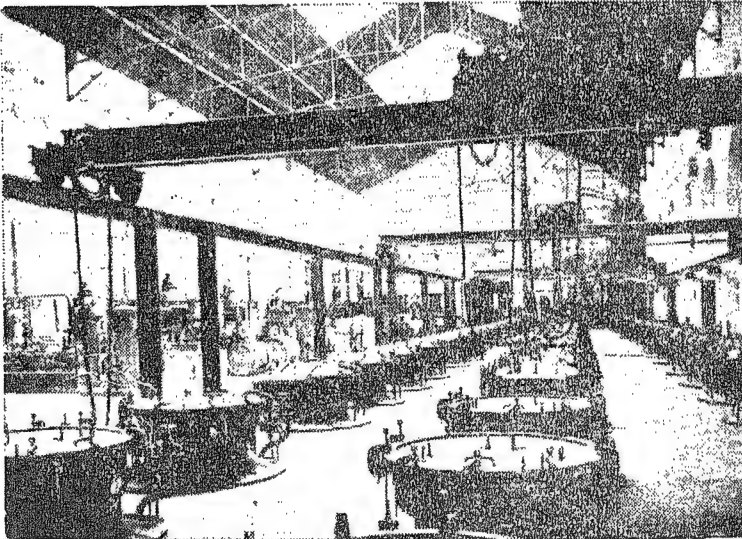
این کارخانه که از ۱۷۰ سال قبل تشکیل شده امروزه دارای وسایل و ادوات جدیدی است که پس از تهیه ماده حشره کش آنرا در آزمایشگاه تجزیه و کنترل آزمایش نموده بامعلوم نمودن درجه خلوص شیر حشره کش و همچنین قدرت تاثیر آن که از طرف کارخانه معلوم و تضمین میشود با قیمت کمی در دسترس مردم قرار میدهند. نگاره (۱۴) و (۱۵)



۱. نگاره ۱۴ - آزمایشگاه تجزیه و کنترل پیرترین  
دوم پیرترین ژاپون - بندر پیرتردالماسی که از آمریکا  
بوسیله بنگاه کشاورزی توکیو خریداری شده بود از سال  
۱۸۸۵ مبدل بیک محصول صادراتی گردید و زراعت این  
نبات در ژاپون سریعاً توسعه یافت بخصوص در جزیره



شمالی هکائییدو (۱) ویزو (۲) بقسمی توسعه گرفت که تنها محصول نپین (۳) در سال ۱۹۳۹ سه چهارم احتیاجات عالم را رفع مینمود.



نگاره ۱۵ - کارخانه استخراج پیرترین

در سال ۱۹۱۲ تنها در جزیره هکائییدو سطح زراعت پیرتر ۱۴/۵ هکتار بود و در سال ۱۹۲۶ به ۱۰۲۴۰ هکتار و در سال ۱۹۳۶ به ۲۸۷۵۲ هکتار رسید ولی ازین ببعد

- 
- ۱ - Hokkaido از جزایر ژاپن
  - ۲ - Yezo از جزایر ژاپن
  - ۳ - Nippon بزرگترین جزایر ژاپن

زراعت پیرتر در آنجا کمتر شد.

محصول صادراتی نپین تنها گلهای خشک پیرتر نبوده بلکه در هکائید و کارخانه تاسیس شد که محصولات زیر را تهیه مینمود:

۱ - گردگل که بنام گرد حشره کش یا گرد ساس و سن نامیده میشد عبارت از گرد کم و بیش نرم گل پیرتر است که برای از بین بردن طفیلی های درختان میوه و سبزیجات و همچنین انگلهای حیوانات و پرندگان و مگس و شپش و ساس و غیره بکار میرفت.

۲ - گرد ساقه و گل این دو گرد مخلوط با هم تشکیل حشره کشی را میدهند که قدرت اثر آن ضعیف تر ولی بازار فروش و مصرف آن در ژاپن بیشتر است.

۳ - جوهر گل پیرتر - گلهای را در کیسه ریخته و آنرا در ظرف محتوی حلالی قرار میدهند بعد از دوسه روز که گلهای در مجاور حلال ماندند کیسه ها را خارج نموده و همین عمل را با حلال تازه و باندازه معینی تکرار میکنند پس از آنکه ماده مؤثر حشره کش گل پیرتر در حلال خوب حل شد آن را بوسیله تقطیر از حلال جدا میکنند و بمایع حاصله در حال بهم زدن کمی الکل یا آب اضافه می کنند و مستقیماً آنرا برای از بین بردن شپش پرندگان و بطور کلی برای از بین بردن کرمها و حشرات مضر بکار میبردند.

باسمه قسم محصول فوق در تجارت موادی میساختند که مهمترین آنها عبارت بود:

۱- مخلوط پیرترو ذغال- برای تهیه آن يك قسمت گرد گل پیرترو با چهل قسمت گرد ذغال چوب مخلوط نموده بکار می بردند پس از آنکه در ظرف سر بسته مدت دو روز آندو گرد را مجاور هم گذاردند برای از بین بردن لارو حشرات انگل درختان میوه بخصوص لارو مشهور پروانه سفید کلم مصرف میکردند.

۲- محلول پیرتر- از تقطیر گرد پیرترو مخلوط آن با آب حاصل میشود و مخصوصاً برای از بین بردن پروانه ها بکار میرفت.

۳- گرد پیرتر- در ژاپن باین اسم مخلوطی از یک قسمت گرد گل پیرترو ۳ پاه قسمت آهک یا ناشاسته بود که مدت ۲۴ ساعت این گردها را مجاور هم میگذاشتند و بعد مصرف میکردند.

۴- تقویر پیرتر- مقداری گرد گل پیرترو در مقدارى الكل مدت هشت روز خیسانده و پس از تصفیه این محلول را برای از بین بردن حشرات مضر درختان میوه مثل گیلاس هلو و غیره و هم چنین برای از بین بردن شپش و کک حیوانات اهلی بکار میبردند.

علاوه بر محصولاتى که ذکر شد در کارخانجات ژاپن محصولات دیگری نیز تهیه میشود که هر يك بنوبه خود اثرات مخصوصی برای از بین بردن حشرات موذی داشتند.

بوم پیرتر در آلمان - در سال ۱۹۱۴ چند آزمایش روی

گونه های پیرتر حشره کش اسمیائی و دالماسی در اراضی کبکی انجام شد و در سال ۱۹۱۷ هم آزمایشات را در قسمت وهرن باخ (۱) و قسمتهای دیگر و همچنین در حوالی وین در اطریش ادامه دادند تا با رقابت تجارتنی گل پیرتر ژاپن مواجه شدند و بهمان دلیلی که در مورد فرانسه ذکر گردید یعنی پائین آمدن قیمت گل پیرتر ژاپن در آلمان رزاعت آن برای رعایای آلمانی مقرون بصرفه نشد و بهمین دلیل در آلمان بزراعت های بزرگ پیرتر از نظر استفاده صنعتی اقدام نگردید.

چهارم پیرتر در افریقا - قبلادرا الجزیره و سپس در مراکش در سال ۱۹۲۳ اقدام با آزمایش کشت پیرتر دالماسی شد و بعد از چند سال امیدوار شدند که میتوان زراعت آنرا توسعه داد بعدها به تهیه گونه های که دارای گل های بزرگتر و باحد اکثر ماده حشره کش بودند موفق شدند ولی در مقابل پائین آمدن قیمت مجبور شدند از این محصول که فایده کمی داشت دست بکشند.

در بسیاری از مناطق مدیترانه و اروپای مرکزی امیدوار بتوسعه کشت این نبات بودند وای تمام محصول بسر نوشت مشابهی دچار میشد و دالماسی هم اشکالات زیادی در مقابل این رقابت داشت.

در افریقای شرقی «کنیا» (۲) انگلیسیها میخواستند

گرد حشره کش تهیه کنند و سپس زراعت پیرتردالماسی زادر کنیا که تقریباً ۲۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد متداول نمودند.

کاشت پیرتر در آنجا نتیجه خوبی داد و تجزیه شیمیائی گلپای باز شده و گلپای بسته آنجا نشان داد که دارای همان مقدار ماده حشره کش است که در گلپای اروپائی موجود بود.

گلپای پیرتر در بسته های ۲۰۰ کیلو گرمی از کنیا صادر و با ضمانت رسمی محتوی ۱۳۰ درصد ماده حشره کش فروخته می شد.

ضمانت و کنترل آن بوسیله شرکت کنیا انجام میگردد و بازار فروش اصلی آنها لندن بود و در سال ۱۹۳۵ تهیه کنندگان کل پیرتر مجبور شدند که محصول آینده خود را بر آورد و بدون داشتن مواد خارجی همیشه پیش فروش کنند.

پنجم پیرتر در ایران - تا قبل از سال ۱۳۱۶ در ایران هیچ آزمایش روی نباتات حشره کش حتی روی پیرتر ایران *Pyrethrum roseum* هم انجام نشده بود

در همان مواقع برای اولین مرتبه در راه مخصوص بچالوس نزدیکی پل زنگوله ضمن مسافرت علمی با آقای پرفسور دکتر گاو با استاد محترم پیرتر ایران را بحال وحشی مشاهده نموده و مقداری از بندور آنرا برای آزمایش کشت

در باغ نباتات کرج جمع نمودیم.

ولی بذر پیرتر دالماسی را در مهر ماه ۱۳۱۶ آقای دکتر نیسن (۱) از تاناناریو (۲) بطور نمونه مختصر بانضمام نامه بعنوان وزارت کشاورزی ایران فرستادند و ما از نظر حق شناسی و اهمیتی که این نبات در دنیا دارد قسمتی از نامه ایشان را برای علاقه مندان ترجمه میکنیم :

« از گیاه موزبور مواد حشر کش خوبی تهیه میشود که برای از بین بردن کلیه حشرات موزی و همچنین حشرات ناقل میکرب امراض مختلف مثل مالاریا - طاعون - تیفوس و غیره مفید است .

مزیت ماده حشره کش این نبات بر سمهای دیگر مثل ارسنیات و غیره در اینست که این سم با از بین بردن حشرات برای انسان بی خطرو بی ضرر می باشد .

چنانچه یک نفر زارغ در باغ خود یکمتر مربع پیرتر کاشته باشد بخوبی میتواند با گلهای آن کلیه حشرات موزی از قبیل مگس - شپش - کک - سوسک و بید و مورچه را که سلامتی و تندرستی خانواده و اغنام و احشام او را تهدید می نمایند و اغلب اوقات هم خسارتی با ثائمه و اموال او میسرسانند دفع و تلف نماید .

گلپهای باز شده پیرتر را در آفتاب خشکانیده بگرد  
تبدیل می نمایند بعد آن گرد را بانفت مخلوط نموده مصرف  
می کنند .

بعلاوه یگانه وسیله مبارزه برضد مالاریا بهداشت است  
و اگر کسی هر روز پشه های مالاریا را « انوفل » (۱)  
در منزل خود دفع کند کمتر بمرض مالاریا مبتلا میشود .  
پشه هایی که از باطالاتها ورود خانه ها میابند خطرناک  
نیستند ولی بعد از آنکه يك هفته در منازل زندگی نمودند  
خطرناک میشوند . حال اگر در همان هفته اول پشه های نامبرده  
را بوسیله پیرتر معدوم کنند از خطر ابتلاء بمرض مالاریا  
مصون خواهند ماند .

پشه باصطلاح از جانوران اهلی است که با انسان در  
همان منزل زندگی مینماید بنابراین اگر پشه های نامبرده  
دائما از منزل به منزل دیگر تغییر مکان می نمودند خطر آنها  
بیشتر میشد . اگر هر کس منزل خود را روزی یکمرتبه  
تمیز و پاک نموده و بعد از غروب آفتاب بوسیله پیرتر سمپاشی  
کند پشه های آلوده به میکرب مالاریا را نیز نابود خواهد  
نمود ولی در شهر های پر جمعیت که منازل خیلی نزدیک  
یکدیگرند پشه های مزبور باین زودی نابود نمیشوند .

هر گاه در کلیه ممالک گیاه فوق الذکر کشت و زرع  
شود و هر مملکتی سمهای حشر کش را در داخله خود تهیه

نماید خرج مبارزه با حشرات زیاد نخواهد بود زیرا اولاً باقلبِ تجار که جلوگیری از آن کار آسانی نیست نمیتوان حشره کشهای خالصی تهیه نمود ثانیاً باید متوجه بود که حسن تأثیر حشره کشها که باقیمت گزافی از ممالك خارج خریداری میشوند و تمام با مایهٔ پیرتر تهیه شده اند در روشنائی و تغییر هوا زود تر زایل میشوند .

بنابر این اگر کشت پیرتر توسعه پیدا نکنند مبارزه باحشرات موزی برای هر کس مقرون بصرفه نخواهد بود . با توسعه کشت پیرتر میتوان کارخانه هائی برای تهیه مواد حشره کش دایر نمود و محصول آنرا بقیمت خیلی کمی در اختیار مردم گذارد .

چنانچه استعمال حشره کشها در هر کشور عمومیت پیدا کند مرض مالاریا در آنجا نابود خواهد شد .

بمنظور خدمتگذاری بعالم بشریت اینجانب بندور پیرتر رامجانا در کلیهٔ قسمتهای دنیا پخش مینمایم و امیدوار است با زیاد شدن حشره کشها به عملی نمودن بهداشت انسان و حیوانات اهلی و نباتات کمک نمایم . با احترامات فائمه»

وزارت کشاورزی بندور نامبرده راجهت کشت در نقساط مالاریا خیز بمازندران فرستاد و مختصری از آنهم بدانشکده کشاورزی رسید که از سال بعد در باغ نباتات بکاشت آن اقدام شد . ناگفته نماند که از کشت پیرتر در



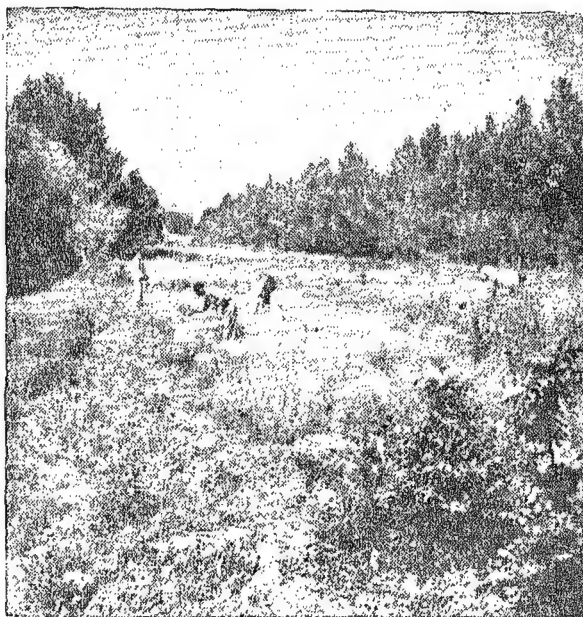
مازندران نتیجه مطلوبی حاصل نشد و نمی بایست هم نتیجه خوبی را انتظار داشت زیرا بطوریکه ذکر شد اصولاً پیرتر نواحی خشک و اراضی آهکی را دوست دارد و تنه‌ها رطوبت باعث از بین رفتن آن میشود بنابراین یکی از دلایل عدم موفقیت کشت پیرتر در مازندران مناسب نبودن محیط برای نشو و نمای این نبات بود.

با این وصف بطوریکه یکی از مطلعین اظهار میداشت در سال اول بکشت آن در مازندران اقدام شد و مقداری هم بذر از آن جمع آوری نمودند ولی این بوته‌ها رفته رفته از بین رفت و بذرهایی هم که بدست آمده بود فاسد شدند و فعلاً زراعتی از این نبات در مازندران نیست.

از چند بوته نمونه در باغ نباتات هم متأسفانه بپیش آمد جنگ اخیر نتیجه گرفته نمیشد تا اینکه از سال ۱۳۲۴ بعد اینجانب بازدید آنها اقدام نموده و باتیپه محلولهای حشره کش قوی ضمن گزارشاتی فواید کشت آن را در غالب دهات ایران گوشزد نمودم.

امید است در آتی نزدیک زراعت پیرتر در ایران هزار ها هکتار از اراضی را پوشانده و با تأسیس کارخانجات مخصوص حشره کشهای قوی و ارزانی را در اختیار مردم قرار دهند.

نگاره ۱۶



آزمایش کشت پیرتر در ایران

## موارد استعمال

در ممالك خارج که کار خانه هائی برای تهیه مواد حشره کش دارند زارعین محصول خود را بکارخانه میفروشند ولی در ایران که هنوز کشت این نبات مرسوم نشده و کارخانه مخصوص برای تهیه مواد حشره کش وجود ندارد میتوان از ساده ترین طرز استعمال آن که تهیه آن برای هر کس میسر است استفاده نمود .

ناگفته نماند که با وجود کارخانه های جدید برای استخراج ماده حشره کش گل پیرتر طرق ساده که ذکر میشود فعلاً متروک گردیده ولی دانستن آن برای رعایا لازمست تا در مواقع لزوم از آن استفاده کنند

گرد پیرتر - گرد پیرتر از کوبیدن و سائیدن گلپهای خشک شده پیرتر بدست میاید این کوبیدن و سائیدن یا درها و نه های سر بسته و یا در آسیاهای فلزی و غیره انجام میگیرد گرد حاصله را از الک های خیلی ریزی میگذرانند باینطریق گرد نرم و لطیف و نافذی که بخوبی روی بانتهای نباتات نشسته و انگلهای آنرا از بین میبرد بدست میاید . این گرد را باید در ظرفهای سر بسته که کاملاً بدون منفذ باشند و بشخصه در مکانهای خشک نگهداری کنند

تامدت زیادی خاصیت حشره کشی آن باقی بماند. ولی اگر این گرد را در مجاور هوا قرار دهند و یا در کیسه های معمولی که قابل نفوذ هوا هستند بریزند خیلی زود خاصیت حشره کشی آن از بین میرود.

گلپای حاصله از مزرعه آزمایشی کرج با اینکه در هاون و الکهای معمولی کوبیده و نرم شده اند معینا قدرت حشره کشی آنها خوب بود و حشرات با کمترین تماس با آن نابود میشدند.

بین مواد مختلفی که در گرد گل دیده میشود مهمتر از همه دانه های گرده که دارای سرتیز مخروطی شکل بوده و قاعده آنها پهن تر است و هم چنین نوك غده های ترشحی و يك قسمت از موهای دوشاخه و رشته ضخیم بافت پایك و برگه ها و قطعات پوست گلبرگها که یاخته های آنها با سانی از آن جدا شده اند.

يك گرد مرغوب در مدت چند ثانیه حشراتی که در مجاورت آن و در داخل شیشه هستند بیهوش و بیحرکت مینماید. ولی گرد هائی که در تجارت میفروشند بیشتر تقلب هائی در آن میکنند که از خاصیت حشره کشی آن میکاهد و یا آنکه این تقلب ها گرد را که در حال عادی برای انسان و حیوانات اهلی خون گرم بی ضرر است ممکن است برای انسان هم خطرناک و سمی نماید.

گاهی گلپای پیرتر ایران را که دارای خاصیت

که‌تری است با آن مخلوط میکنند و یا گلهای نباتات دیگری از همان فامیل مثل مینا - میناچمنی - مخلصه و غیره را که هیچ خاصیت حشره کشی ندارند با آن مخلوط میکنند . در تجارت گرد برك و ساقه پیرتر را که دارای رنگ سبزی هستند به نسبت کم و بیشی با گرد گل آن مخلوط میکنند و چون رنگ سبز آنها رنگ زرد گلهای را تغییر میدهند مقداری مواد رنگی برای رفع این عیب بآن اضافه می کنند به گرد پیرتر گاهی مواد دیگر مثل نشاسته - خاک اره - گرداچر گرد توتون و تسباکو و غیره اضافه می کنند و اگر رنگ طبیعی گرد از بین برود گرد را رنگ میکنند تا بصورت طبیعی در آید .

مواد رنگی که استعمال می کنند عبارت از رزدچوبه - گل اخری و غیره میباشند و برای اینکه باین گردهای تقلبی خاصیت حشره کشی هم بدهند بعضی مواد سمی و عطسه آور از قبیل سماق - اسطوخودوس رزین شیرکها - رزین صبر زرد - مواد جیوه و آرسنیک و غیره بآن اضافه می کنند .

بادر نظر گرفتن نکات نامبرده بهتر است که گرد پیرتر همیشه بطور ارزان و خالص و تازه در اختیار رعایا باشد و آن در صورتی میسر است که بکشت این نبات اقدام کنند .

گرد گل پیرتر بطریق زیر استعمال میشود :

۱ - گرد بسیار نرم گل پیرتر را با گرد پاشی روی آفات نباتات می پاشند بهتر است که آنرا با يك گرد بی اثری مثل نشاسته مخلوط کنند تا بهتر پراکنده شود . البته اگر صبح زود گرد پاشی کنند بهتر است زیرا شب نم و رطوبت چسبندگی آنرا سهل تر میکنند .

در انبار های بندر که مورچه خسارت میرساند و یا حشرات موزی دیگری هستند اگر گرد گل پیرتر با آنجا پاشیده شود بعد از چند دقیقه مورچه ها و سایر حشرات از بین میروند .

در جنک بین الملل اول سر بازان مقداری از گرد گل پیرتر داخل کیسه های کوچکی نموده وزیر لباسهای وروی سینه او یزان میکردند و باین ترتیب از هجوم شپش و کک و حشرات دیگر محفوظ بودند .

۲ - مقدار دو یست گرم گرد نرم گل پیرتر را با يك لیتر نفت ( یعنی برای يك کیلو گرم گرد گل پنج لیتر نفت ) مخلوط نموده و ۴۸ ساعت آنرا می خیسانند سپس آن محلول را صاف نموده با تلمبه دستی امشی میپاشند . این محلول حشره کش بسیار خوبی است که میتوان آنرا برای از بین بردن حشرات داخل اصطبلها و یا اماکن دهاقین مصرف نمود و بطوریکه در کرج آزمایش شده قدرت حشره کشی این محلول از امشی هائی که در بازار بفروش میرسند

بیشتر و قیمت آن بمراتب ارزان تر و طرز تهیه آن نیز آسان است  
 ۳ - با گردپیر ترو صابون میتوان محلولی ساخت که  
 خاصیت حشر کشی آن برای دفع شته در ختان و نباتات و  
 همچنین شیشه مرغ و غیره زیاد است .

مقدار بیست گرم صابون سفید را در یک لیتر آب  
 بدون آهک (آب مقطر یا آب باران بر سایر آبها رجحان  
 دارد) حل می کنند و مقدار ۵۰ گرم گرد گل پیرتر را در  
 آن می ریزند و مدت سه روز آنرا در مکان محفوظی  
 میگذارند سپس مایع را صاف نموده یک لیتر دیگر آب  
 بآن اضافه می کنند باینطریق دو لیتر محلول که دارای ماده  
 مؤثر حشره کش است بدست میاید و این محلول را باید  
 بلافاصله مصرف نمود و نباید آنرا مدت زیاد نگاهداشت  
 زیرا قدرت حشره کشی آن بتدریج از بین میرود .

اگر یک در صد الکل بآن اضافه کنند ماده حشره  
 کش آن بهتر در محلول حل میشود . این مایع را بر ضد  
 کرمهای درخت انگور و شته و شیشه و غیره مصرف  
 می کنند .

۴ - در شش لیتر آب بدون آهک یا آب جوشیده  
 مقدار شصت گرم صابون حل می کنند (صابونی که ۶۰  
 درصد مواد چربی داشته باشد) و آنقدر آب اضافه می کنند  
 تا مجموع یکصد لیتر شود سپس مقدار یک کیلو و نیم گرد

گل پیرتر در آن می ریزند و قبل از طلوع آفتاب و یا بعد از غروب آفتاب با این محلول آفات راسمپاشی می کنند .

۵ - در يك ظرف گودی پانصد سانتیمتر مکعب اسید اولئیک (۱) ریخته و در حالی که بهم میزنند بتدریج ۵۷۰ سانتیمتر مکعب امونیاك ۲۲ درجه بآن اضافه می کنند و وقتی که تمام امونیاك مخلوط شد برای اینکه محلول رقیق شود ۱۰ تا ۱۵ لیتر آب گرم بآن اضافه می کنند و مرتباً بهم میزنند و آنقدر آب اضافه می کنند تا مجموع حجم حاصله ۵۰ لیتر بشود سپس مقدار يك کیلو و نیم گرد گل پیرتر بآن اضافه می کنند پس از صاف کردن آنقدر آب اضافه می کنند تا مجموع یکصد لیتر شود. این محلول برای سمپاشی حاضر است .

۶ - مدت یک ربع ساعت يك کیلو ساقه گل دهند و برگهای تازه را در ۱۲ - ۱۵ لیتر آب می جوشانند سپس ۳۰ - ۴۰ گرم صابون بآن اضافه می کنند و این محلول را گرم مصرف می کنند .

مسلم است استخراج ماده حشره کش گل پیرتر بوسیله آب و بطریقی که ذکر شد تمام ماده حشره کش موجود در نبات را خارج نمی کند و برای اینکه همه ماده حشره کش گل قابل استفاده شود از طریق صنعتی استفاده نموده و در کار



خانه‌های مخصوص ماده حشره کش گلها را بوسیله حلالهای استخراج می‌کنند.

### فیلیم هنتی

در صنعت با پیرتر حشره کشهای قوی می‌سازند که از گرد گل پیرتر هم اثر و قدرتش بیشتر است و بدون اینکه وارد جزئیات آن بشویم اساس آنرا ذکر می‌کنیم:

ماده مؤثره گل پیرتر (او لئورزین) در بعضی از مایع‌های مثل الکل - اتر - اترالکل - اترنفت - کلروفرم - تترا کلرور دو کربن - تری کلرور داتیلن و غیره حل می‌شود بطوریکه یکی از متخصصین معین نموده ماده

مؤثره گل پیرتر به نسبت زیر در حلالها حل می‌شود:

اترنفت تقریباً ۴ درصد سولفور دو کربن ۵/۴ درصد

بنزین ۶ « تتراکلرور دو کربن ۶/۵ «

اترطبی ۸-۹ « تری کلرور داتیلن ۸ «

کلروفرم ۹ « استات داتیل ۱۵/۱ «

استن ۱۶ « الکل اتیلیک خالص ۲۰ «

الکل اتیلیک ۹۵ درجه ۳۰ درصد الکل سوزاندنی ۳۵ «

ولی در عمل حلالها ئیکه بیشتر استعمال می‌کنند عبارت

از الکل و تترا کلرور دو کربن و تری کلرور داتیلن می‌باشند.

اگر پیرتر را در یکی از حلالهای نامبرده بریزند این

حلالها ماده مؤثره او لئورزین محتوی در پیرتر را بنحود

می‌کشد و بعد از تقطیر و جدا کردن مجدداً حلال مایعی که

دارای حداکثر ماده مؤثره گل است بدست میآید .  
 اگر این شیرۀ حاصله را به نسبت ۱/۵ کیلو شیره  
 گل و دو کیلو گرم صابون و یا به نسبت مساوی باهم مخلوط  
 کنند و با ۱۰ تا ۲۰ قسمت آب آنرا رقیق کنند صابونی  
 بدست میآید که برای از بین بردن شپش نیز بکار می رود  
 و همچنین برای دفع طفیلی های کشاورزی مفید میباشد .  
 برای تهیه صابون نرم و رزینی A. juillet و  
 همکارانش فرمولی را توصیه نموده اند که اثر سمیت  
 پیرتر چند سالی در آن باقی میماند این فرمول بشرح  
 زیر است :

۷۰ / ۰	پتاس ازاد	۴/۳۵	رژین
۳۰ / ۴۷	آب	۳۹/۱۵	اولئین
۸/۵	پتاس ترکیب شده		

ناگفته نماند که صابون تهیه شده با گل پیرتر برای  
 انسان سمی نبوده و روی اعضاء نبات هم سوختگی ایجاد  
 نمی کند . و سابقاً از محلولهای صابونی پیرتر خیلی استفاده  
 میکردند ولی بعداً معلوم شد که صابو نهایی معمولی ماده  
 حشره کش پیرتر را فاسد میکنند ( ۵۰ درصد تا ۱۲ روز  
 و ۷۵ درصد تا یکماه ) و باید محلولهای صابونی را بلافاصله  
 بعد از تهیه مصرف کنند از اینجهت استعمال محلولهای

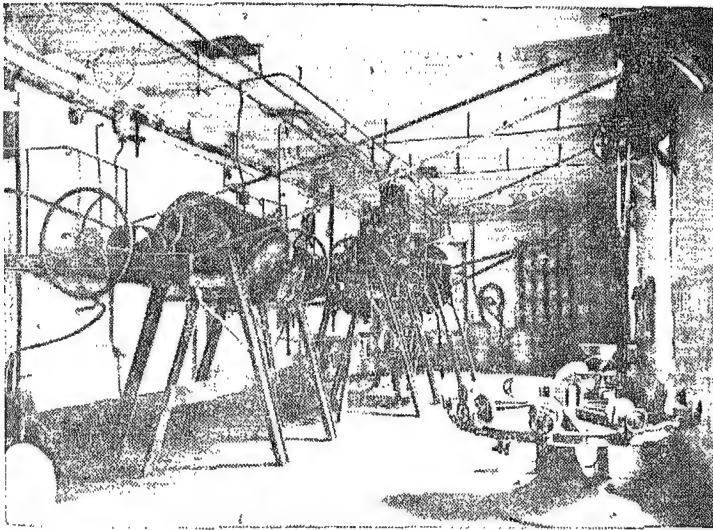
صابونی متروک شد .

بعلاوه استعمال ماده حشره کش پیرتر با حلالهای معدنی مثل نفت - الکل - مواد کلر دار در کشاورزی بواسطه اینکه نسوج گیاهان را ازخمی نموده و از بین می برد میسر نبود ولی در عمل موفق شدند که ماده حشره کش پیرتر را که غیر قابل حل در آب است بوسیله حلالهای کمکی مخصوصی در آب حل کنند و در دفع آفات کشاورزی بکار برند .

بطوریکه ذکر شد امروزه بیشتر مصرف گل پیرتر در کارخانجات است و این کارخانجات با رعایت تمام نکات علمی انواع حشره کشهای قوی و موثر و هم چنین مواد دارویی دیگری نیز تهیه میکنند و قدرت حشره کش محلولها را بر حسب نوع آفت بمیل خود کم و زیاد می کنند .

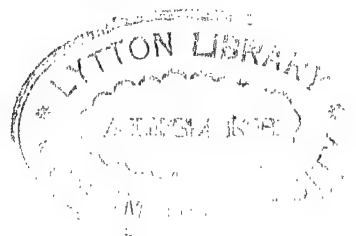
استخراج ماده حشره کش گل پیرتر در کارخانه قبل بوسیله حلالهای فرار و در دستگاہهای کامل و مخصوصی است شیره که دارای ماده حشره کش است بوسیله دستگاہهای مخصوص و در خلاء بدست می آید و در جریان تهیه شدن هیچوقت بدرجه بالاتر از ۰.۴ درجه نمی رسد و با این مراقبت ماده حشره کش فاسد نشده و قدرت حشره کشی آنها محفوظ می ماند و بالاخره در موقع نگاهداری ماده حشره کش را در شرایط مساعد و در پناه تمام عواملی که باعث تجزیه شدن آن می باشند نگاهداری میکنند و باین طریق

آنرا بنقاط دور نیز صادر میکنند .  
معمولا کار خانجات از ماده حشره کش گل پیرتر  
مواد زیر را تهیه میکنند :



نگاره ۱۷. قسمتی از کارخانه استخراج پیرترین

- ۱- تهیه حشره کشها برای دفع حشرات اماکن .
- ۲- تهیه حشره کشها برای دفع آفات زراعی
- ۳- تهیه مخصوص داروئی واستعمال آن درد امپزشکی  
برای مصرف داخلی وخارجی .



# ۱ - تهیه حشره کشها برای دفع حشرات اماکن

برای تهیه این حشره کشها وایت اسپیریت (۱) و هم همچنین نفت سبک که وزن مخصوص آنها ۰/۷۵۰ - ۰/۷۸۰ و نقطه غلیان آنها ۱۲۰ - ۱۸۰ درجه است متداول تر است زیرا ماده حشره کش در آنها بخوبی حل شده و بشکل ذرات ریزی گرد میشود .

حشره کشهای اماکن برحسب قدرت و طرز تهیه آنها دارای اسامی مختلفی هستند و مادر اینچا چند نمونه از آنها که در کارخانه Antoine Chiris تهیه می شود ذکر میکنیم  
الف Oléo - resine Concrète گل پیرتر .  
این محصول عبارت از شیرۀ غلیظی است که مستقیماً از گل پیرتر بوسیله حلالهای مخصوص بدست آمده و معمولاً دارای ۲۰ درصد پیرترین شماره یک و پیرترین شماره دو خالص می باشد .

دو گرم از این او لئورزین را در یک لیتر وایت اسپیریت می ریزند و محلول حشره کش بسیار قوی بدست می آید و برای اینکه بوی مخصوص وایت اسپیریت از بین برود معمولاً یکنوع عطر نیز بآن اضافه می کنند .

اندازه این عطر برای وایت اسپیریت کمتر از نفت سبک بوده و مقدار آن از ۱۰ تا ۱۵ گرم در هر لیتر می باشد .

طرز عمل باینطریق است که در مکان خنکی  
الئورزین و عطر را در وایت اسپریت ریخته و چند مرتبه  
در روز آنرا بهم می زنند. درروی این محلول فقط مقداری  
مواد نباتی که غیر قابل حل است ظاهر میشود که آنرا  
هم میتوان بعد از گذشتن يك شب از مایع جدا کنند بعد  
محلول را مستقیماً بمصرف میرسانند.

ب-Oléo-resine Absolue گل پیرتر- این محصول  
عبارت از همان محصول اولی است با این تفاوت که مواد  
مومی نباتی آنرا بوسایل مخصوص جدا کرده اند و معمولاً  
دارای ۲۸ درصد ماده مؤثره گل پیرتر میباشد و مصرف  
آنهم تقریباً  $\frac{1}{4}$  کمتر از اولی است.

این محصول را بوسیله يك عامل شیمیائی مناسبی که  
باعث حل شدن ماده حشره کش در آب می باشد در آب حل  
نموده و برای دفع حشرات منازل بکار می برند.  
ج- شیر غلیظ شده پیرتر - مخلوطی است از عطر و  
الئورزین که پس از تصفیه آنها را مخلوط مینمایند این  
محصول در وایت اسپریت بخوبی حل میشود و مصرف آن  
در ساختمانهاست.

د- حشره کش غلیظ و محلول در آب- در بعضی از  
نقاط مسکونی استعمال حشره کشهایی که بامواد نفتی تهیه  
شده اند با اینکه معطر هم هستند معیناً خوب و مورد پسند  
نمی باشند. برای این قبیل نقاط از حشره کشهایی که با  
آب تهیه میشوند استفاده می کنند.

معمولا در آزمایشگاه محصولی از ماده موثر گل پیرتر تهیه میکنند که بشکل مایع قرمز رنگ و ضخیم و قابل حل در آبست و ماده اصلی محتوی در آن بدون اینکه تجزیه و فاسد شود بذرات ریزی تبدیل میشود که در مایع معلق و ثابت میماند. این محصول هم دارای همان قدرت حشره کشهای نفتی است.

طرز عمل اینست که یک گرم از مایع حشره کش حاصله را در یک لیتر آب ریخته و چند ثانیه بهم زنند تا مایع شیری رنگی بدست آید این مایع را میتوان تا یکسال نگهداری نمود و با سمپاشهای دستی آنرا بمصرف میرسانند.

در موقع سمپاشی باید مراقبت نمود که محلول را از طرف بالا بپاشند تا غبار حاصله روی حشرات بنشیند بعد درب و پنجره ها را یک ربع ساعت به بندند تا حشرات بکلی نابود شوند.

مه معطری که در نتیجه سمپاشی حاصل میشود به لباسها و مبلمانها لکه نمی اندازد و بدون هیچ ضرری میتوان در همه جا آنرا استعمال نمود.

۴ - تهیه حشره کشها برای دفع آفات زراعی  
باید دانست که دشمنان زراعت خیلی متعدد و وسائل دفاع آنها نیز متفاوتست. بعضی از دشمنان زراعت از دسته حیوانات هستند مثل موش صحرائی - موشهای زیر زمینی کلاغ ها و غیره که آنها را بوسیله سگ و گربه و تله و یا

خورا کهای مسموم مثل استریکنین (۱) و نیکوتین و غیره دفع مینمایند. البته استعمال این سموم برای انسان هم خطر ناکست.

دسته دیگر از آفات زراعی مثل لاروها و حشرات و کرمها و غیره میباشد که بوسیله ماده حشره کش پیرتر هم کشته میشوند. علاوه بر آن طفیلی های زیادی از نوع نباتات هستند که عبارت از قارچها و اوئیدیم (۲) و غیره که بوسیله گردگو گردو مس باشکال مختلف و پرمنگنات دو پتاسیم و غیره دفع میشوند. از زمان قدیم برای حفظ محصولات کشاورزی از خطر حشرات دارو هائی مثل ارسنیک - نیکوتین - اسیدپروسیک - محلولهای مس دار - کلروپیکرین - فرمل و غیره مصرف مینمودند که غالباً سمی بودند ولی امروزه سمپاشی با این سموم روی میوه جات یا سبزیجات که مستقیماً به مصرف تغذیه انسان میرسند منسوخ گردیده است.

تمام وسائلی که برای دفع دشمنان زراعت اند بسیار لازم و مفیدند ولی باید بعوض طعمه های سمی و استعمال دارو هائی مثل ارسنیک - فسفر و املاح باریم و نیکوتین و غیره که استعمال آنها برای انسان نیز خطر ناکست بدنال محصولات ماده حشره کش پیرتر رفت که با از بین بردن آفات برای انسان و حیوانات خون گرم نیز سمی نباشند



در مورد دفع آفات میوه جات باید دانست که حمله حشرات بمیوه جات غالباً در موقع رسیدن میوه بیشتر میباشد و ارزش تجارتی آنها را کم میکند درین مورد سمپاشی باماده حشره کش پیرتر توصیه شده و مخصوصاً پرفسور ژویت استعمال صابونهای پیرتر را سفارش کرده است ولی بدلائلی که ذکر گردید امروزه استعمال صابونهای پیرتر نیز متروک شده و کار خانجات از محلول آب و پیرتر باین شرح استفاده میکند :

Oléo-résine absolue و یا Oléo-résine conerète

گل پیرتر را بوسیله یک عامل شیمیائی خنثی که سبب پراکنده شدن ماده حشره کش در آب بوده و خاصیت حشره کش آنرا تقریباً برای همیشه حفظ می کند با آب مخلوط مینمایند این عامل شیمیائی کمکی بشکل مایع کدرو غلیظی است که ۵۰۰ گرم آنرا در یکصد لیتر آب مصرف می کنند و بعد از بهم زدن محلول حشره کشی که تیره رنگ است بدست میاید و میتوان آنرا مصرف نمود .

قدرت پراکنده شدن آن بقسمی است که کاملاً نسوج نباتات و حشرات را خیس می کند .

اگر سمپاشی را قبل و یا بعد از شدت حرارت روزانه انجام دهند بهتر است و هم چنین باید مه و غبار حاصله از سمپاشی بتمام نسوج نباتات و مخصوصاً زیر برگها که محل تجمع و تخم ریزی حشرات است برسد .

قدرت این محلولها بوسیله کارخانه جات تضمین شده و اندازه ماده حشر کش آن معمولا ۰/۵ درصد است. باید دقت نمود استعمال بعضی از آبهای آهک دار برای تهیه محلول مناسب نیست و ممکن است قطعات منعقد شده ریزی را تولید کند بنابراین آب باران را بکار می برند.

در هر حال ماده حشره کش پیرترچه بطور غلیظ و چهره رقیق شده آن نباید در حرارتی بالاتر از ۴۰ درجه نگهداری شود و بهتر است فقط در موقع مصرف محلولها را تهیه کنند.

این محلولهای حشره کش نه باعث زخم شدن پوست بدن انسان شده و نه ظروف فلزی سمپاشها را فاسد می کند.

#### ۴- تهیه مخصوص داروئی و استعمال آن در

##### دامپزشکی داخلی و خارجی

خاصیت کرم کش بودن ماده مؤثره پیرتر بوسیله شوالیه (۱) و پرفسور لمرسیه (۲) در سال ۱۹۲۸ گواهی شد و ثابت نمودند که ماده مؤثره گل پیرتر با تماس مستقیم حتی در محلولهای خیلی رقیق به نسبت  $\frac{1}{250000}$  هم کرمها را میکشد.

مطالعات جدید تاثیر کامل آنرا روی طفیلیهای داخلی از نوع کرمهای روده و معده مثل کرم *Ténias* و

oxyure و Lombrics و غیره و بی خطر بودن آنرا در حیوانات خون گرم ثابت نموده و هم چنین استعمال پوماد پیرتردر از بین بردن گال انسان و حیوانات اهلی نتیجه خوبی داد از آن بعد کارخانجات تهیه کننده دارو specialties هائی بشکل قرص و محلولهای روغنی و یاشیافها که همه آنها خاصیت کرم کشی داشته و حتی برای اطفال هم مسمومیتی تولید نمیکند تهیه نموده و در دسترس مردم قرار دادند .

## ترکیبات شیمیائی

مطالعه اجزاء حشر کش گل پیرتر مستلزم کارهای زیاد و وسایل دقیقی است که با فقدان آنها تجزیه شیمیائی گل پیرتر کرج فعلا میسر نگردید ولی آنچه دانشمندان درین مورد مطالعه نموده اند بشرح زیر است :

قبلا میدانستند برای اینکه گرد پیرتر مؤثر و مفید واقع شود باید آنرا بصورت گرد خیلی نرم مصرف کنند و فکر میکردند عمل آن اینست که دستگاه تنفسی حشرات را بسته و مانع تنفس آنها میشود و هم چنین معتقد بودند که سمیت گرد پیرتر بواسطه وجود ماده اولئورزین است که باشکال مختلف در دستگاههای ترشحاتی نبات مثل یاخته ها و حفره های بین یاخته و کیسه های ترشحاتی بوجود میاید . در سال ۱۷۸۹ زو کو (۱) وجود يك الكالوئیدی را بنام کریزانتمین (۲) در آن خاطر نشان نمود و در سال ۱۹۰۹ فوژی تانی (۳) در ژاپون وجود يك الكل Pyrethrol را گوشزد نمود ولی هیچ يك از این دو جسم تأثیری روی حشرات نداشتند .

تنها مطالعات دقیق و مفید اشتودینگر (۴) و روزیکا (۵) در

---

۱- Zucco ۲- Chrysanthemine ۳- Fujitani

۴- Staudinger ۵- Ruzicka

سال ۱۹۳۴ با کشف Pyrethrine و بنا بر اصطلاح بین المللی Pyrethrone موضوع را روشن و معلوم نمود. بوسیله اثر نفت از صد کیلو گردپیرتره تا ۶ کیلو مایع خرمائی رنگ تیره سیاهی استخراج کردند که محتوی ماده مؤثره پیرتره بود بعد بوسائل مخصوصی از آن ۷۰ گرم روغن زردی که محتوی تمام ماده مؤثره صد کیلو گرد بود خارج کردند و این روغن همان بود که فوزیتانی هم بدست آورده بود و در حقیقت نصف آن از Pyrethrol و الکل تشکیل شده بود که در مقابل حشرات مؤثر نبود (همانطور که فوزیتانی هم ثابت کرد) و نصف دیگر آن مخلوطی از دو اترسل بود یکی Pyrethrini شماره یک و دومی Pyrethrine II شماره دو که ماده مؤثره حقیقی و حشره کش قوی و مشهور میباشند ولی اولی قویتر و مؤثرتر از دومی است.

این دو اترسل های يك الكل باریشه ستنی (Pyrethrolon) بوده که با دو اسید: اسید کریزانتیم منو کربونیک - monoca - acide chrysantheme و اسید کریزانتیم دی کربونیک - dicarbonique - acide chrysantheme ساخته شده اند و ترکیبات آن دو مشابه یکدیگرند ترکیب شده اند.

اترسل ها در سرما و محیط قلیائی ثابت مانده و در

محلول صابون قلیا تا مدتی ثابت میمانند. دوپیرترین شماره یک و پیرترین شماره دو همیشه در نبات مجتمع بوده و فرق آنها اینست که دارای سمیت مختلفی هستند.

پیرترین شماره یک روغنی است ضخیم و یا اثری است از Pyrethrolone و اسید کریزانتیم منو کاربونیک مایع تقریباً بی رنگ که در ۱۵۰ درجه حرارت می جوشد و فرمول آن  $C^{10}H^{16}O^4$  میباشد.

پیرترین شماره دو توده شفاف است که در سرما لزج و چسبنده است و تقطیر آن در خلاء سریعاً آنرا تجزیه مینماید عبارت دیگر پیرترین شماره دو اثری است از Pyrethrolone و اسید کریزانتیم دی کربونیک متبلور و فرمول آن  $C^{10}H^{14}O^4$  میباشد.

هر دو پیرترین در آب حل نمیشوند ولی در روغنها و اجسام چرب و همچنین در حلالهایی که از مشتقات کربن هستند حل می شوند.

ذخیره و نگهداری نمودن این دو پیرترین باید در پناه نور و در روغنهای معدنی باشد.

پیرترین یا Pyrethron - اجسامی هستند که به حالت خلوص مشکل است آنها را بدست آورد و بوسیله حلالهای فرار خنثی ۹۰-۹۵ درصد خلوص برای مصرف در طب و تا ۷۰ درصد خلوص برای تهیه حشره کشها بدست

آورده اند و در محلول الکل بهتر ذخیره میمانند .

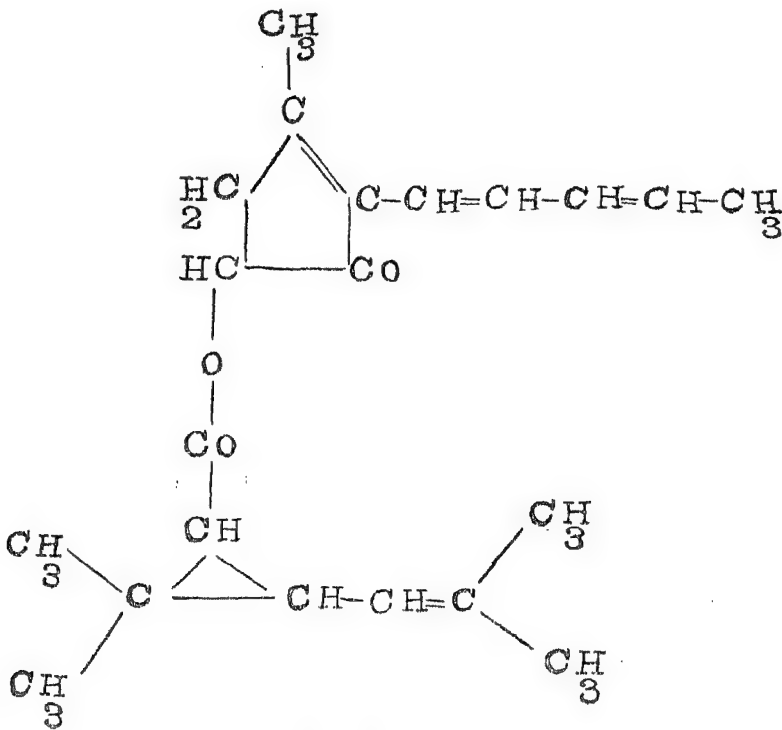
از یکصد کیلو گرم گل پیرتر ۷۰ تا ۵۰ گرم مخلوطی از دو پیرترین بدست میآید ولی با مطالعات دقیقی که از نظر تجزیه گل در مراحل مختلف رشد شده و نشان داده که اندازه پیرترین به نسبت قابل توجهی در گل تغییر می کند نمی توان نسبت پیرترین را در گل با یک عدد ثابتی معلوم نمود معینا ثابت شده که حداکثر پیرترین در گل های گیاه یافت میشود و مقدار پیرترین شماره یک تقریباً مساوی پیرترین شماره دو میباشد .

بعلاوه توانسته اند بوسائل مخصوصی پیرترین شماره یک و پیرترین شماره دو را از هم جدا کنند .

اشودینگرو روزیکا موفق شده اند که با سنتز (۱) بطور مصنوعی پیرترین را تهیه کنند ولی محصولی که باین طریق بدست آمده قدرت سمیت آن ده مرتبه کمتر از پیرترین طبیعی است .

فورمول باز شده که La Forge و Haller در سال ۱۹۳۶ به پیرترین شماره یک و پیرترین شماره دو نسبت داده اند بدین قرار است : رجوع شود بفرمولهای صفحه ۷۲ و ۷۳ عمل فیزیولوژیکی پیرترین - گرد پیرترو یا موادی که با پیرتر ساخته میشوند از راه تماس و یا دخول در معده برای انسان و سایر حیوانات خونگرم سمی نیستند بقسمی

که میتوان با دست چند صد کیلو گرد گل تهیه نمود بدون اینکه جز عطسه و خارش و سرخ شدن پوست و عوارض جزئی و بی ضرر مسمومیت های دیگری ظاهر شود. این عوارض هم از گرد ساقه ها بیشتر از گلها ظاهر شود.

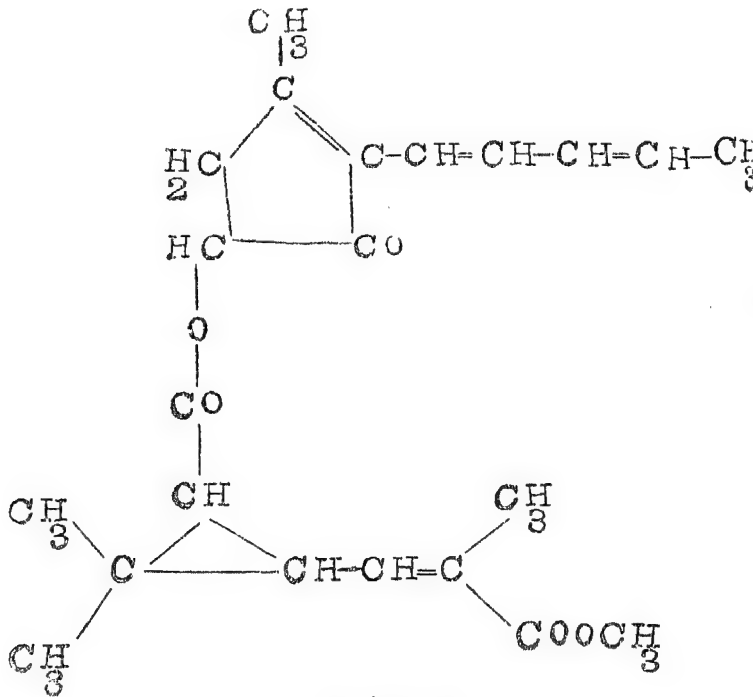


پیرترین شماره يك

برای اثبات بی ضرری پیرترین در حیوانات خونگرم  
آزمایش زیر را هم جزو سایر آزمایشات انجام داده اند :



به پنج کوبای (۱) که وزن هریک ۳۰۰ گرم بود پنج  
سانتیمتر مکعب روغنی که سی درصد پیرترین در آن محلول  
بود از راه دهان خوراندند و مشاهده نمودند که در هیچ یک  
از حیوانات اغتشاش و بی نظمی در اعصاب ظاهر نشده فقط



پیرترین شماره دو

حیوانات دچار اسهال ساده شدند که زود رفع گردید.  
آزمایشات دیگر هم بی ضرر بودن پیرترین را از راه

دهان در حیوانات خونگرم تأیید نموده است. بطوریکه می‌دانیم پیرترین عبارت از اترهای الکلی با ریشه سنتی که با یکی از دو اسید کریزانتهم منو کربونیک و اسید کریزانتهم دی کربونیک ترکیب شده‌اند. این اترها خیلی زود تجزیه شده و محصولی که از تجزیه آنها حاصل میشود خیلی کم‌اثرتر از خود آنهاست.

این اترها نه فقط در مقابل حرارت تجزیه میشوند بلکه در مقابل خون حیوانات و ترشحات داخل معده و روده آنها و همچنین در مقابل دیاستازهای آنها نیز تجزیه میشوند بنا براین دلیل بی‌ضرر بودن پیرترین برای حیوانات خونگرم و بخصوص انسان بخوبی روشن و واضح میشود. برعکس پیرترین برای حیوانات خون سرد مثل ماهی‌ها و قورباغه و حشرات و غیره سم خطرناکی است. عمل سمیت پیرترین در تمام حشرات مشابه و یکنواخت نیست و بر حسب نوع حشره فرق میکند. در بعضی از حشرات اثر سمیت آن‌آنی و برق‌آسا ظاهر شد، و حشره را فوری میکشد و بعضی دیگر از حشرات بتدریج مسموم می‌شوند و عده هستند که در مقابل آن مقاومت میکنند.

کیفیتی که در موقع مسمومیت مشاهده می‌شود معمولاً عبارت از: تحریکات شدید و بی‌نظمی و اختلال در حرکات و اعضاء خود کار بدن و نامنظم کردن دستگاه تنفسی و سپس در اثر جمع و فشرده شدن عضلات بعضی از آنها فلج شده

و منجر به برگ می شود . و یا اگر میزان پیرترین کافی نباشد  
بعد از ظهور این حرکات حیوان بحال طبیعی اولیه  
برمیگردد .

با در نظر گرفتن قدرت تأثیر پیرتر روی حشرات  
و سهل و ساده بودن استعمال آن و همچنین بی ضرر بودن آن  
برای انسان و دردسترس بودن دائمی آن معلوم میشود که  
کشت این گیاه در کشور ما چه فواید مادی و معنوی در بر  
خواهد داشت بخصوص موقعی که کارخانه هم برای تهیه  
حشره کشها ایجاد شود .

امیدوارست این مختصر مفید واقع شده و در راه  
توسعه کشت پیرتر و استفاده از آن بخصوص در دهات  
ایران کمک شایانی به بهداشت عمومی و کشاورزی بنماید .

## از خوانندگان گرام تقاضا دارد قبل از مطالعه لغات

### زیر را تصحیح فرمایند

صفحه	غلط	صحیح
صفحه اول سطر آخر	بهین	بهین
صفحه چهارم سطر ششم	حواس	خواص
صفحه هفتم سطر نهم	نهنج آمده	نهنج برآمده
صفحه هشتم سطر پنجم	به نهنج	به نهنج
صفحه سیزدهم سطر یکم	نمومیمایند	نمومیمایند
صفحه چهاردهم نگاره (۷)	برش نخدان	برش نخمدان
صفحه بیستم سطر آخر	میماید	میماید
صفحه بیست و یکم سطر هیجدهم	سانتیه	سانتیتر
صفحه بیست و یکم سطر آخر	موموقع	موقع
صفحه بیست دوم سطر آخر	رطوبت	رطوبت
صفحه بیست و هشتم سطر پنجم	چهار جو بهای	چهار جو بهای
صفحه بیست و هشتم سطر هشتم	۴۰۰	۶۰۰
صفحه بیست و هشتم سطر آخر	تا گها	تا گلهها
صفحه سی سطر دوم	که اکر	که اگر
صفحه سی و یکم سطر اول	کیلو گرم	کیلو گرم
صفحه چهل و هشت سطر هفدهم	فائفه	فائفه
صفحه پنجاه و شش سطر سوم	بهیم میزنند	بهیم میزنند
صفحه شصت و یک سطر آخر	ارم	گرم
صفحه هفتاد و دو سطر چهارم	ظاهر شود	ظاهر می شود



۱۲۴۹ DATE DUE ۹۳۴

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

۱۲۴۵

444

LN 2

کشت گیاه فشره گش پیپر

[illegible]

## استواری

هر که در راه پست و بلند و تاریک زندگی استوار نرود عقل و دل و اراده اش دایم در ستیز و جانش در عذاب است.

استوار کسی می‌رود که چراغ منزل مقصودش همواره در درگاه این شب خیال بدرخشد و چشم دلش را روشن کند. چنین مشعل و مقصود را باید دل خواسته و عقل پسندیده و رسیدن بآنرا اراده بهمه‌ده گرفته باشد.

منظور را باید با اجازه دل انتخاب کرد. بگذارید دل خوب به بیند و در میان خواستنیها آنچه را دوست دارد پسندد. اگر آن خواستنی را عقل پذیرفت منظور دیگری انتخاب کنید. بهر حال در دنیا خواستنی که موافق میل شما و پسندیده عقل باشد بسیار است. وقتی چنین منظور دلیسند و معقولی یافتید آهن اراده از آتش ایمان تیز شده راه کامیابی را در میان کوه مشکلات هر روز قدمی خواهد بردید. هدفی را که دل جسته و خرد پذیرفته باشد جز طریق راست راهی ندارد. آنکه چنین هدفی دارد پیوسته درست و محکم رفته از سستی و تردید و دلی آزاد خواهد بود و چون میداند که ناچار منظورش باخیر دیگران قرین و وجودش مورد احترام و ستایش است همواره بادل آرام و روانی شاد و آسوده زندگی میکند.

صقای خاطر یعنی تنها نعمت حقیقی نصیب کسی است که دل و



عقل و اراده اش دست از جنگ و ستیزه برداشته زبان یکدیگر را فهمیده هر سه استوار يك چیز بخواهند و با هم بصلح و آشتی باشند. این حال بهشتی جز بتدبیر و کوشش فراوان بدست نمیآید ولی هر که يك قدم براهی رفت، قدم دیگر هم میتواند بردارد.

آنکه در زندگی بهدف چشم دوخت ناچار برای ایجاد موافقت بین عقل و دل و اراده در مجاهده است. هر روز خود را بهتر شناسخته بر خویشتن مسلط تر میشود و در مقام بلند اخلاق يك پله بالا تر میرود. کوشش دشواری است، ضعیفان و نا استواران زود خود را مغلوب دیده دست از مجاهدت بر میدارند اما باید بدانند که پیوسته در راه مقصود رفتن دلیل ناامیابی است و از جنگ بر نگشتن امید فیروزی. کسیکه منظور خردمندانه و بلندی در نظر گرفته براه مقصود میرود ناچار باید بر مرکب اخلاق استوار بوده به صفات مردانگی و پایداری خود را بیاراید. این منظره و وجود را دیگران بهچشم احترام نگریسته ستایش میکنند زیرا شخص استوار، ستون و تکیه گاه ناتوانان و مرد محکم مایه قوت نفس و بخشنده امید است.

شرح حال بزرگان روزگار که در عزم خود مثل سیل دمان از هیچ سنگ و سختی رونگردانده اند، روحهای پزمرده و خواب رفته را بیدار میکند و نشاط می بخشید.

آنکه گاه همتی بروز داده کار دشواری را يك زور از هیسلان بر میدارد، آن مرد استوار که گفتم نیست و جودی است که تعادل یا توافق قوا ندارد، يك لحظه اراده را بر عقل یا عقل را بر اراده با دل را مهر دو چیره میکند و کاری از پیش میبرد و باز چوب بین فوادم

آهنگی نیست خاموش شده دستخوش و تسلیم پیش آمد میشود .  
مرد استوار دایم و ملایم بدنبال مقصود میرود و از هیچ مشکلی  
بر نمیگردد . استواری و استقامت بر هوش و ذوق و قریحه میچربد .  
ریاست و حکمرانی در هر جمعیت و گروهی کوچک یا بزرگ با مردم  
استوار است . چه بسا شخص با هوش و فطانت که از سستی اراده و  
نداشتن هدف هر روز از شاخی شاخی پریده همیشه استوار و نالان است .  
اهل جهان در سفر زندگانی بر سر هزار راه حیران مانده همینکه یکی  
را در راهی استوار به بینند نعمتی شمرده بهقبش میروند و دست و پایش را  
میپوسند . از اینجهت همه وقت مردم استوار مورد اطاعت و پیروی و  
پرستش بوده حتی دوشمندان و علما با دست و پای لغزان بدامن ایشان  
آویخته و بدنبالشان رفته اند .  
مرد استوار یعنی کسیکه مردانه با عزم و اراده و شکیبائی مقصود  
نیك و ممدوحی را پی میکند در هر حال و روزگار که باشد از خودش  
خشنود و مورد احترام دیگران است .

## نصیحت

رفیقم گفت فالانی را دیدم کسل و پژمرده، از بخت و روزگار خیلی شکایت داشت بی اختیار هر چه از استادان و عارفان علم زندگانی بخاطر داشتم نصیحتش دادم و هر چه تجربه از عمر گرفته ام، بی مضایقه تبارش کردم، باصرار و مجادله بندهای حکیمانه مرا رد میکرد معلوم بود که دل پری از دنیا دارد. البته در اینموارد ناصح باید خیلی با حوصله و صبور باشد. با وجود آنکه کار واجبی داشتم و از فوت آن زیان میدیدم، وظیفه انسانیت از دست نداده مدت درازی وقت خود مرا صرف مباحثه با رفیق نامراد کردم. میدانید روح زخم خورده را مرهم گذاشتن کار دقیق و دشواری است دردش زیادتر میشود. ولی هر طور بود بالاخره بقدرت بیان و استحکام منطق. پس از گفتگوی بسیار فائق آمدم و اصل خوش بینی و امیدواری و کار و نشاط را بجای پژمردگی و ناامیدی و دست از دنیا شستگی در خاطرش جانشین کردم و بیک روح مرده جان بخشیدم.

خودم از خوشحالی بهیچان آمده سینه ام از وجد و شغف باد کرده دلم میخواست يك جمله ای پیدا کنم که هر چه بزرگان از اول دنیا گفته اند در آن باشد آنوقت او تا فردا از من توضیح بخواهد و من بگویم ولی گلویم از ذوق گرفته ساکت شدم.

رفیق نصیحت پذیر مثل طفلی که بازیچه اش را پس داده باشند

دوق کنان برخاسته گفت میروم و بخت را در هر جا پنهان شده گیرش  
میآورم، من باید با بخت هم آغوش باشم، بخت کلفت گریز پای من است،  
از این ساعت من خوشبختم !

مثل آنکه خواب بوده و آنهمه گفته‌گو را در خواب کرده ام یکمرتبه  
بیدار شده بعد از یکی دو دقیقه که حرفهای رفیق دو باره جان گرفته را  
در خاطر شنیدم و فهمیدم، دلم فرو ریخت و بنای زدن گذاشت. از خودم  
پرسیدم چرا دلت میزند؟ از چه ترسیده ای مگر زیر پایت چاهی باز شده  
یا گرگی رو برو می بینی؟ نمیدانم چه مدت فکر کرده‌ام که بفهمم چرا  
دلم فرو ریخت، وقتی فهمیدم عرق از پیشانیم میچکید و بدنم میارزید.  
فهمیدم که از تصور خوشبختی آن بیچاره وحشت کردم، میترسم  
راستی را برود و بخت را پیدا کند.

من آنهمه نصیحت و پند را دادم که شعور و برتری خود مرا ثابت  
کنم، آنهمه قدرت بیان و استحکام منطق بخرج دادم که باو بفهمانم  
من از توداناتر و متین تر و استوار ترم، هرگز خیال نمیکردم باین آسانی  
نفسم در او بگیرد، دیوانه نبودم که کلید گنج سعادت را بدست دیگری  
بدهم ! ..

هر جامی بینم رفیقی باصرار نصیحت میدهد، این حکایت یادم  
میآید.

## لغزش

محمود از خردی پشتمی کم زوران بود، همواره با ابر خیال از  
چهره نیکی و داد نفس ها میبست و میگسست تا آنکه بزرگ شده دریافت  
که خوشبختانه این آرزو در دل پدارن ما نیز بوده اندیشه ها کرده و  
در این راه مرا حلی پیموده اند. دانست که یکی از رشته های دانش عالم  
حقوق است. این کلمه پیموسته پیش چشمش آویخته هر لحظه بصورتی  
از خوبیهای جهان جلو میگرد. یقین داشت که اگر روزی دیده ها  
بدین چراغ روشن شود، در طریق زندگی کسی بخطا نخواهد رفت. بعد  
ها که بروش دستگاه داد گستری آشنا شد، باین حقیقت رسید که علم  
حقوق در دست بعضی وسیله معیشت و سلاح نبرد و برای برخی مشعلی  
است که پیش پای دیگران میگیرند. عزم کرد که از زمره اینان  
باشد و با هر چه روشنی از دانشکده گرفته و با آتشی که از ذوق  
عدالت در نهاد دارد، بدین مشعل مدد کند. بکار و کالت پرداخت و با خود پیمان  
بست یکی آنکه حامی آزرده گان باشد و دیگر مردم بی خبر را آگاه  
کند که رمز نیکبختی، قناعت بحق خود و رعایت حقوق دیگران است.  
چنین کرد و شهرتی بسزا یافت. چون گرمی سختی از نور  
ایمان بود در دلها می نشست و غریزه رحمت را هر جا خواب رفته و  
فهرده بود بیدار میکرد.



روزگار پیری فرا رسید، روزی در خانه باشکوه خود در صندلی مجللی لمیده با خگر فروزان بخاری نگاه میبگرد و در شعله های آتش که بر خاش کنان لحظه ای بر یکدیگر گردن گشیده و خاموش میشوند بیکار زندگیرا میدید، متوجه شد که اگر شعله ای می نشیند دیگری که از او زاده بجایش بر میخیزد. از وجد بخود بالید که شعله جان من نخواهد مرد، مثل پرویز پسری دارم هنرمند و پرهیز کار، نهچیب و جوانه رد، بعد از مردن در شعله وجود او زنده خواهم بود، خوب تر و درست تر زندگی خواهم کرد. ای کاش میتوانستم از این ورطه هولناک که در دل دارم خبرش کنم و روح رنجور خود را در این زندان نشانش بدهم که چگونه از یک پای خطا در این پرتگاه بشکذجه افتاده و راه بیرون شدن نمییابد، تا بداند که اگر پدری بدین استواری میاغزد پسر هم هر چند متین و پا بر جا باشد، باید از لغزیدن بترسد.

در این فکر با خود بکنکاش بود ناگهان پرویز سر رسید، داش از دیدن فرزند فرو ریخته عکس خیالات آشفته خود را در صورت او مشاهده کرد. اما وهم و خیال نبود چهره پرویز گرفته و آثار پریشانی از رخسارش هویدا بود. گفت موضوع تازه ای برای نوشتن پیدا کرده ام اجازه بدهید برایتان بخوانم اگر از عهده پروراندن این حکایت برآیم افسانه یا سر گذشت مفیدی خواهد شد.

پدر بسر اشاره کرد که بخوان سرا پا گوشم.

پرویز رو برو بسته سرش را در کتابچه یادداشت فرو برده گفت در این زمین نساخته که دو خانه با ما فاصله دارد در یک اتاق خراب و

بی درو بند پیرزن نا بینائی با يك دختر هفت یا هشت ساله منزل کرده اند  
 پیرزن از حرف زدن میگریزد اما چون يك هفته است هر روز برایشان پول  
 و غذا میبرم دیروز سینه پر محبتش را بروی من باز کرده نالید که من زن  
 پسر عمویم بودم دارائی زیادی داشتیم ده سال بود که شوهرم بر سر ملک  
 و آب با همسایه اش دعوا داشت عاقبت يك وکیل خدانشناس حق ما را  
 گرفت و باو داد. هرگز یادم نمیرود اسم آن وکیل محمود بود، از خدا  
 سزا بگیرد! هرچه داشتیم بهزار اسم بردند، شوهرم دق کرد و مرد پسر  
 نازنینم را کشتند، آدم کشته بود اما بخدا تقصیر نداشت از ده سالگی  
 برای من و خواهر هایش از دکانها خوراکی میدزدید. ماکه چیز او مردی  
 نداشتیم. کم کم دزد شد، يك شب بخانه ای رفته از ناچاری صاحب  
 خانه را کشته بود، سرش را بریدند. دخترهایم همه بی شوهر مردند،  
 تنها محترم شوهر کرد و سر زار رفت این منیژه از او مانده ...  
 آقا، اگر رحم داری کاری بکن که من بمیرم، این بچه را هم  
 بدختری بردار ...

مثل آنکه شیری در مقابل نشسته باشد صورت پدر هر آن از وحشت  
 مبهوت تر و در مانده تر میشد. وقتی حکایت باینجا رسید پرویز سر را  
 از کتابچه بر داشته در پدرنگریست. پیر گناهکار تاب تحمل نگاه فرزند  
 را نداشت، چشمها را بر هم گذارده گفت آری پسر جان، آن وکیل  
 خانمانسوز من بودم! يك پسا غلط رفتم و حواصل عمری را تباه کردم،  
 تو هوشیار باش که کودک نفس را در هر قدم از خو پرستی و گمراهی  
 نگاهداری ...

دیگر هیچ نگفت، چند روزی بیمار و بیپوش افتاده جان سپرد.



پرویز ثروت پدر را هر چه بود به تیمار دل جفا دیدگان صرف  
کرد و برای آرامش روح پدر، کار و کالت و خدمت مظلومان را پیش گرفت

## میلتن از کوری خود مینالد



وقتی می بینم بیابان تاریک و بی پایان زندگی را نیمه نیموده  
مشغول خاموش است ،

وقتی جانم از آتش ذوق و هذر پیهوده در سوز و گداز و روانم  
از خشم پروردگار در هراس است که چرا خدمت نمیگزارم و حساب  
نمیپردازم ،

عاجزانه میپرسم : کردگارا ، مگر شب تاریک را هم کاری مقرر  
است ؟

فرشته شکیب ناله امرا بریده صلا در میدهد که ای بنده ، خدا  
بکاو تو و عطایای خود نیاز ندارد ، خدمت کسی میگزارد که بند را آسانتر  
بگردن مینهد . در این شاهانه دستکاه هزاران فرمان در شتابند و زمین  
و دریا را پیوسته میپیمایند : اما آن نیز که شکایا در انتظار ایستاده  
خدمتگار است .

میلتن شاعر انگلیسی

## شر مساری

بعد از ظهر روز پنجشنبه ادارات تعطیل است. چنین روزی بود آقای رازی معاون اداره باخاطری مسرور و چهره ای گشاده کارها را بسرعت انجام میداد که هنگام رفتن روی میزش کاغذی نمازد پرده با شکوه میز مهمانی و عالم محبت و لذت صحبت دوستان پیوسته پیش چشمش آویخته، رفتارش با کارمندان و خواهش داران با آن احوال خوش آمیخته بود. دلش میخواست هر تمنا را بر آورد و از نشاط خود بهر کسی نصیبی بدهد. تنها ملالش از این بود که چرا دوپای ساعت از گشتن بدور بی انتهای زمان وامانده، خسته می رود و کند میچرخد. میخواست هر چه زود تر وقت بگذرد و هنگام بر خاستن برسد.

يك ساعت از ظهر گذشته بود و موقع رفتن فرا رسید. نگاهی خندناك به میز پاك رفته خود كرده بر خاست و آماده حرکت شد. پیشخدمت آمده تلگرافی بدستش داد نوشته بود:

از ملایر. وزارت.

آقای صبوح مریض محتاج عمل فوری، اجازه غریمت مثل اینکه اختلاف و مناقشه ای در ضمیرش دست داده باشد صورتش در هم شده بنابه تصمیمهای مختلف دو سه بار تلگراف را روی میز گذاشت و برداشت. در آخر برای آنکه پاکی روی میز لکه دار نشود تلگراف را در کشونپاده روان شد.

هوا سرد بود و کوچها از برف پوشیده ، رازی عضلات را بهم  
فشرده سرش باین بود و بشتاب میرفت اما این شتاب و گرفتگی همه  
از برف و سرما نبود در خاطرش هم باد سرد میوزید . همینکه باتاق گرم  
رسید و روی خندان و خوش آمد میزبان و شادی رقعه را دید ابرهای  
تیره در خاطرش شکافته روانش روشن شد و آن غم مجهول که چون  
نیش در جانش میخامد آرام گرفت .

با دوستان میگفت و میشنید و بیش از دیگران خوشحالی میکرد  
و میخندید . اما گاه در میان صحبت و خنده خاموش شده نگاهش بدنمال  
نقطه نا معلومی میرفت . اگر کسی از درونش خبر داشت میدانست که  
آن بشاشت پر صدا برای نشنیدن بانك ملامتی است که در گوش هوشش  
غوغا میکند .

هر طور بود روز را بیایان آورده بخانه رفت ، تنك حوصله و  
پریشان بود و اهل خانه را از مشاهده احوال آشفته خود ناراحت  
میداشت ، از هوای بسته سرش چنان داغ و نفمش کوتاه میشد ، آله با  
وجود بفع بندان ساعتها در ایوان و حیاط میشست و راه میرفت . فردا  
صبح از رختخواب برخاسته بیپوش افتاد معلوم شد از سرمای سخت  
دیشب سینه به او کرده . چند شب و روزی از خود بیخبر بود شنیدند  
میگفت : چرا جمعه تعطیل است ، نگذارید بمیرد ، عملش کنید بگوئید  
بیاید .

شنوند گسان فغان وجدانرا هذیان می پنداشتند ، نمیدانستند که  
بیمار از رنج روان بیشتر در عذاب است تا از شدت مریض .  
بیماری تن را باید مداوا کرد ، نساله وجدانرا هم باید شنید و

دود روح را درمان نمود.

پس از آنکه حدیث ناخوشی فرو نشست و رنجور بخود آمد يك خار پنهانی همواره بجانش نیش زده میگفت بگو (بیچاره ای در جنگال، مرض گرفتار است برویدو بدادش برسید) ولی چون هم میبایست بگوید (تلگراف خبر را در کشو میز گذاشته‌ام) خود پرستی بر راحت وجدان چربیده هیچ نمیگفت و جانش از این خود داری ریش میشد.

هنوز باین حقیقت نرسیده بود که برای خوشبختی راهی آسانتر از آزادی و آسایش وجدان نیست.

طولی نکشید شفا یافت و با قدمهایی از بار خجالت سنگین و دلی از وحشت کرده خود لرزان، باداره بازگشت. اتفاقاً روز گذشته بریاست اداره منصوب گشته بود، همکاران هریك بزبانی تهنیت میگفتند و او در نهان اشك حسرت میریخت که ای کاش راستی لایق این مقام بودم، زشت را مشاطه زیبا نمیکنند و از تبريك دوستان بدی خوبی نمیشود. اگر آن یمنوا مرده باشد من قاتلم و اگر نمرده باشد سهل انگار و نالایق بهر حال در خور این مقام نیستم، این پله زیر پای وجدانم لغزان و خاطرآم دایم در اضطراب است.

گوئی در آن کشو میز ماری بقصد جانش دهان از زهر آکنده و در انتظار است. خطهای موحش آن تلگراف متصل در نظرش به پیچ و تاب بود، جرئت آنکه کشو را بگشاید یا از آن واقعه صحبتی در میان بگذارد نداشت.

خبر آوردند که خانمی تقاضای ملاقات دارد. از ترس آنکه میبادا باز حاجتی ناروا بماند و رنجور گناهِش يك حلقه گرانتر بشود اجازه ورود

داد. پیر زنی خمیده بدست و بازوی پسر کوچکی آویخته وارد شد  
گفت آقا من مادر ....

گریه مجالش نداد، دستها را روی چشم گذارده میا سرزید و می  
گریست. چشم و دهان رازی از وحشت گشاده فریاد زد شما مادر صبو حید.  
بچه بگریه افتاده گفت آقای صبوح پدر من بود در ملایر مرحوم شد.  
پیر زن از گریه طفل ساکت شده همینکه فرزند بی پدر را آرام  
کرد با صدائی گرفته و لرزان گفت: آقا من مادر بدبخت مهدی صبوحم  
وقت مردن میگفت آقای رازی بامن همدرس و رفیق بود. بعد از من  
برو پیش او بگو ما جز شما کسی را نداریم ....

آقا بخدا نوجوان من خودش را فدای اداره کرد، هر چه کردیم  
بی اجازه به تهران نیامد، از اینجاست که اجازه ندادند.  
سپیل اشک از صورت مادر و فرزند میریخت.

رازی بی اختیار فریاد زد ای امان این صبوح همان مهدی من بود.  
برده مهمبی از پیش چشمش گذشت: خود را دید با مهدی صبوح  
در دبستان روی يك نیمکت نشسته، یادش آمد چه قدر مهدی را درست  
میداشت، دید با هم جوان شدند و باز دوست بودند، چه ایامی در سختی  
و خوشی باهم بسر آوردند، رازها و نیازها داشتند، پس از آن سالها  
فاصله شد باز خود را خوب نگاه کرده دید: آری دید در دبستان و بوستان  
و در همه جا کارد برهنه ای پشت سر مخفی داشته در کمین بوده است  
تا فرصتی پیدا کند و بجان دوست فرو ببرد، عاقبت این مجال در اداره  
بدست آمد!

از شرم و ندامت زرد و سفید شده جانش از نوک انشتگان میرفت،

چندی قدرت گفتن یا برخاستن نداشت . همینکه بهال آمد زیر بازوی  
پیر و دست طفل را گرفته هر دو را بمنزل برد و بر صدر خانه نشانید  
گفت این مادر و این فرزند من است ، تا عمر دارم طوق خدمتشانرا  
بگردن خواهم داشت .

بعد ها محور فکر رازی و یزد و درسی که همواره بهمکاران و  
فرزندان خود میداد این بود که در وظیفهٔ اداری درنگ و غفلت نکنیم ،  
گاه چشم خود می بینیم که از اهمال ما یکی بجان آمده اما چه بسا  
جانها که در حال و آینده از کمندی و کوتاهی ما بلب می آیند و نمی بینیم .

## يار نازك بين

اين يار نازك بين كه نصيب من شده دل مرا كوهي ميداند كه هر چه سربارش كنند بايد ببرد و دم نزنند. هر روز و هر ساعت سرايميم. شكايه و رازي آورده بمن ميسپارد، نميداند كه دل من دريای طوفاني است كه يك پر كاه را مدتي در خود نگاه نميدارد. اين است كه منم هر چه شنيدم بشما ميگويم و ميسپارم كه بكسي نگوئيد. اما راستي اگر بار جاني ميخواست قصه اش هر جائي نشود نمي بایست از خاطر بيرونش كند.

حالا خيال نكنيد امروز ميخواهم راز شگفت و حكايت عجيبی براي تان نقل كنم. قصه امروز مثل قصه هاي ديروز و فردا كهنه و آزموده است. در آزمایشگاه نقل، معما و سنگي است كه هنوز حل و تجزيه نشده و رمز درون را بدست نداده.

هزار بار اين داستانرا بگوش شنيدم و بچشم ديده ايد بار هزار و يكم كه ميخوانيد باز مؤثر خواهد بود. چون سر قضيه پنهان است. اين آفتاب سوخته و آسمان كهنه را هر دفعه كه بچشم هوش تماشا كرديد باز عجيب و تازه است. هر دفعه كه در دريای وجود خود نگاه كنيم باز از تماشای شگرف پيچيدگيهاي طبيعت و هوسهاي خود مبهور ميشويم. رفيق هم خانه من نه تنها بچه اي است بي جو و كنجكاو، روحی است مجروح كه يك صورت خيالی از جهان ديگري پيش رو گذاشته خود و



دیگرانرا بآن خوبی و زیبایی میخواهد؛ یکی از اینروزها از شوریدگی خواهشهای دل خود خسته و بیزار بسر وقت من آمده گفت الان در در فلان مجلس بودم فلان آدم که می شناسی نطق میکرد؛ میدانی من چقدر از حرف زدنی که برای خود نمائی باشد نفرت دارم؛ وقتی میبینم یکی بیخود نطق میکند اصلاً بسطلب گوش نمیدهم؛ فکر میکنم این آدم مقصودش از این گفتنها چیست؟ البته خودش را خیلی مهم و قشنگ و خوب و دوست داشتنی میداند اما میخواهد با این حرفهای ساختگی که امروز میزند و هیچ باورس نیست و یقین دارد که دیگرانهم باور نخواهند کرد؛ خود را محبوبتر و مهمتر و مهمبتر بسازد.

حرکات ناطق خیلی بنظم خنده دار میآید؛ با چشم و سر و دست و پا میخواست بسنجن سست و بیمزه خود رنگ و طعمی بدهد. حقیقتاً بیمعنی میگفت یعنی حقیقی نمیتوانست حرفهای پیش پا افتاده را که از فرط تکرار معنی ندارند طوری پیش و پس بگذارد که صورت نازه ای گرفته و شنونده را بیدار کند. در این خیالات و مشغول خورده گیرنده و خنده های درونی بودم یکدفعه متوجه شدم مرد آشنائیکه در کنارم نشسته سری تکان میدهد و چشمها را بحالت مخصوصی بطرف من خمار میکند و لبها را بواسطی بدنمان میچسباند. برخوردم که منم دارم همین اداها را از خودم در میآورم؛ با یکدیگر همفکر و هم ادا شدیم. حرفها و حرکات ناطق را يك يك با نگاههای مسخره و لبخند های بدتر از خنده و حرکات بدتر از فحش چشم و ابرو و دهان؛ هزار تغییر و تنگنا میکردیم.

راستی یادم رفت بگویم که من از اشخاص ناطق بدم میآید. اگر

بپرسید چرا؟ ... نمیدانم چه بگویم ... شاید برای آنکه ... نمیتوانم بگویم، چرا خودتان نمیفهمید، مگر نشنیده اید خدا حسادترا ده قسمت کرده و نه قسمت آنرا به عالم نماها بخشیده؟

خلاصه آنقدر از این آشنا و هم ادای چیز فهم خوشم آمد که در دل رفیقش شدم دیدم واقعاً باید دوستش داشت چون پیدا است که از مسخره کردن ناطق مقصودش اینست که اعتقاد خود را به کمال و عالم و هنرم برساند، میخواهد بگوید جائی که توئی دیگران چرا باید حرف بزنند ... از فهم و هوشش حظ کردم.

ناگهان صحبت ناطق که شبیه بهمۀ زنبور بگوشت میرسد روشن شده مثل زنك بلند خوش صدائی فضا را پر کرد، اول اسم خود مرا شنیدم بعد شنیدم میگوید جائی که آقای فلان (یعنی من) نشسته اند تشریح اینگونه قضایای علمی باعث شرمساری گوینده است دانش و ادب و اطلاع و تبجراشان نه بحدی است که بتوان ...

پس از مدت درازی که سر را بلند کردم متوجه شدم آن کسیکه در کنار من نشسته لوس و بیمزه سر را بطرف من تکان میدهد و چشمها را خمار میکند و لبها را بدندان میچسباند. دیدم عجب مرد نادان و فضول و چه بی انصاف و بی ادب است، مسخره کردن دیگران پست ترین خو و عادت مردم بیخرد است بخصوص وقتی همچو مرد ناطق و عالم محترمی مدتها زحمت کشیده و میخواهد کنجینۀ تجربه و عالم خود را رایگان نثار کند! دیگر بصورتش نگاه نکردم

## مرد صد و سی ساله

گفتند نزدیک شهرستان رضائیه در دهستانی مردی است صد و سی ساله بدیدنش شتاقیم. گفتگو همه از عمر و سن زیاد بود، جوانان میگفتند و میخندیدند و از خلال خنده های جوانی میدیدیم که پیری بنظرشان مضحک و غریب مینماید. همچو طفلان عکس خشویش را در آینه نمیشناسند و خود را دیگری میپندارند.

سالخوردهی که همراه بود گواه تاریخی و علمی میآورد و با شور و شغف ثابت میگردد که عمر طبیعی درازتر از اینهاست، تقصیر از ماست که بدست خود رشته زندگی را با مقراض هوس کوتاه میکنیم، اما شور رفیق سالخورده نه برای امید بخشی بجوانان بود چه فیدانست جوان از فر توتی نمیراسد و پیر را گمان نمیکند.

بخود امید میداد و آرزوی پنهان را بزبان میآورد که خود بشنود و باور کند.

بخانه مرد کهن رسیدیم بر تشك نشسته و بر دیوار تکیه کرده بود، ورود ما را دریافت و بسوی ما متوجه شد. از حرکت سر و چشمش پیدا بود که حرف میزند و از ما میپرسد لکن صدایش شنیده نمیشد. زن خدمتکار بگوشش سر گذاشته گفت آقای فلان، صاحب ملک است بادوستانش بدیدن آمده.

چینهای سورت پیر به پیچ و تاب افتاد پس از دقیقه نامی با صدائی

که بزحمت شنیده و فهمیده میشد گفت میشناسم ' خوش آمدی .  
بجوانان نگاه کرده دیدم مثل آنکه ناگهان در حال شادی  
مخافتی رخ کرده باشد خنده در صورتشان خشک و مهیب شده و اما  
رفیق سالخورده سر را گردانده گوئی از خواهش دل خود بشیمان و از  
دیدن صورت آرزو بیزار است .

دو نفر زیر بازوی پیر را گرفته بگوشش گفتند بر خیز عکست  
را بگیرند . چون کودک خواب آلوده لغت و بی اختیار بود و اگر کمک  
آندونفر نمیبود خراب میافتاد . فکر میکردم ما که دست و پا داریم گاه  
از ترس ناتوانی از جان به تنگ میآئیم این بیچاره ناتوان چگونه از  
وحشت عجز و زبونی تاکنون نمرده ' چراغ عمرش از چه مدد میگیرد  
که از باد سرد و سخت فرقتی نمیمیرد .

پیر مرد را نا نزدیک صندلی آورده میگفتند بنشین  
گویا نمیشنید با نمیخواست بشنود ' از بنستن امتناع داشت . یکی  
از ماها آهسته گفت میترسد بيفتمد .

ناگهان معجزی شد ' پیر مرد قدر است کرده با صدای رسا فریاد  
زد من نمیتورسم ' من هرگز نترسیده ام !

در یافتیم که روان پیر به نیروی دلیری زنده است .  
آری ضعیف و رنج ما از ترس است : ترس بیماری ' وحشت نداری  
دهشت پس ماندن ' خوف خوشبخت نبودن .  
اما این بلایا از مرد پر دل میگریزند

## مهربانی

دایه آقا، یوسف را بیدار کرده گفت وقت دبیرستان میگذرد، ذوق درس را باید از احمد همسایه یاد بگیری. با اینکه بینوا دیشب با مادر و خواهرش گرسنه خوابیده يك ساعت پیش با دل خالی سرش در کتاب بود و میرفت.

یوسف از وحشت گرسنه خوابیدن بخود ارزیده برسد از کجای دانستی که احمد شام نخورده؟

گفت از مادرش شنیدم، صبح زود آمد از من بولی وام گرفت اما پسرش منتظر چاشت نشد.

حسن حسدردی و شققت در نهاد كودك برآشفته سراپای وجودش را فرا گرفت. چون بلایی بزرگتر از گرسنگی نمیدانست احمد را در چنك و دهان دیو بدبختی گرفتار دیده جز خلاص او هر رعایت و اندیشه دیگری را فراغوش کرد. سهانه خرید نوشت افزار پیش از مقرر روزانه از مادرش گرفته کیفتش را بجای کتاب با آنچه از خوراکی بدسترس بود انباشت و با بولی که داشت شیرینی فراوانی بر آن افزوده شتاب زده بآموزشگاه روان شد. بهر يك از همشاگردها که در راه بر میخورد با سوز دل ماجرا را در میان گذاشته میگفت میدانی چه شده؟ احمد دیشب شام نخورده با مادر و خواهرش گرسنه خوابیده اند!

بعضی از تعجب باور نمیکردند، برخی از تأسف خموش بودند و

غمگین میشدند، پاره ای چاره میجوستند، گروه دلسوختگان بدبیرستان رسیده دور احمد را گرفتند. یوسف بهتله کیف را باز کرده نزدیکش برد، گفت این خوراکیها را برای تو آورده ام.

يك لحظه چشم و دست احمد متوجه درون کیف شد اما از تیر آنهمه نگاه سر را بزیر انداخته رفت، گفت من سیرم میل بخوراکمی ندارم. یوسف این خودداری را تعارف دانسته نگاهش داشت و اصرار کرد لکن او بخشونت ابا میکرد. برقت آمده گفت احمد جان بهتر خجالت نکش تو که دیشب شام نخورده ای.

رنك پریده احمد سرخ شد، چشمش از اشك و خون لبریز گشته مانند درنده ای خشم آلود در یوسف افتاده بر سر و جانش میکوفت و میگرید. كودك مهربانرا از چنگش رها کرده بر احمد پر خاش و ملامت میکردند. ناسپاس و سنگدلش میخواندند، غوغائی بپا شد.

مدیر آموزشگاه فرا رسید و قضیه را دریافت، احمد و یوسف را باتاق خود برده گفت شما هر دو نجیب و خوید اما در این واقعه نادانی از یوسف بوده، نمیدانسته که جای ریش را باید بنرمی درمان گذاشت، زخم دل را بستن کار كودكان نیست. خوبی بارهنتی است که بدوش دیگران میگذاریم باید چنان لطیف و آسان باشد که جان را نیازارد، رافت و احسان را باید پنهانی بجا آورد و خودرا نشان نداد، نیکی را اگر بچشمها بکشیم زشت و بد میشود، اول شرط مهربانی ادب و پرده پوشی است، در سختی مردن بهتر که از دست خود نما تریاق خوردن.

## آرزو

کمان نکنید اینهمه خواهش و آرزوی دل، تمنا و احتیاج وجود ما باشد، بهانهٔ ناخوش و ناراضی بودن است، نالهٔ سازی است که دایم در دل ما می‌نوازد و زاری میکند. ساز بی نوا و دل بی ناله هرگز نخواهد شد.

طالب آن است که در راه بی پایان طالب پویان است، آنکه سر در کربان نشسته و می‌نالد خواهان نیست. برای سیه روز بودن پرتو غم بسر کشیده تا در روشنائی حقیقت، هول و ترس وادی عشق و تکاپو رانه بیند.

آنکه نهاد ما را سرشته به چو خواسته که یابیکار و نالان باشیم یا برآه طالب در تکاپو. مایهٔ خوشی را در دل کوه و دریا و براوج افلاک نهاده هر که راستی خواهان خوشی است میکوشد، دیگران با آه و آرزو خود را گول می‌زنند.

میگوئید آرزوی من شدنی نیست اشتباه میکنید. آیا بارها نشنیده اید یا وقتی سبزهٔ بهار دمیده و نسیم بهشتی وزیده مکرر آرزو نکرده و با دوستان نگفته‌اید که ای کاش یکروز هم سر می‌گذاشتیم بصحرا زیر درختها می‌افتادیم و بزم زمهٔ آب گوش میدادیم... آیا عجیب نیست که يك روز بصحرا رفتن مایهٔ آرزو و حسرت ما باشد؟

میگوئید جمعه برای هزار درد است وقت دیگری هم که نداریم

اسباب کار مہمانیت رفقا ہمراہ نیستند... چہ خواہد شد اگر راستی سر صحرا دارید یک روز صبح خیال کنید خدای نکرده ناخوش شدہ اید در همان کیفی کہ ہر روز ہزار کاغذ پربہا میگذارید چند لقمہ نان و پنیر بی قیمت گذارده باہمان پا کہ بکار و کسب میروید بدر خانہ یکی از رفقا رافتنہ گواش زده آنروز از شہر و زندگی فرار کنید و این آرزوی مشکل را انجام بدہید .

البتہ تا اینجا مخالفتی ندارید و بر آوردن خواہش باین کوچکی را ناچار ممکن میدانید اما میگوئید من دلم ثروت میخواہد ، تندرستی و دانش و فرزانیگی میخواہم ، گردش بیابان کہ مثال آرزو نشد .

بگذارید یک مثال بسازم از بیابان بیاورم . وقتی در کوچہ برقیقتان میگوئید حقیقتاً خیالی مشتاق زبانتما اما چکنم فرصت شرفیابی ندارم . آیا حقیقت میگوئید ؟ اگر بآن رفیق کاری داشتید و از وجود او نفعی میخواستید فرصت دیدار پیدا نمیگردید ؟

اگر راستی آرزوی تندرستی ، دانش و دولت دارید بہ بینید ہر روز در پی آرزو چند قدم بر میدارید ، بہ بینید بخلاف راہ آرزو چند قدم بر میگرددید ، آیا خودتان بر میگرددید یا دست روز کار شما را واپس میبرد . بادست مخالف تا کجا مقاومت میکنید ؟ آیا در این مبارزہ ہر چہ قوہ دارید بکار میبرید ؟ فکر مانع و مشہل از نخواستن و بی نیازی داشت ، نا امید کسی است کہ راستی نیاز ندارد و دلش بہانہ غم میگیرد . از صد آرزو یکی نیست کہ نشدنی باشد حتی پریدن در آسمانہا کہ شوخی آرزو ہا بودہ امروز از شدہ ہای کهنہ و بی قدر است .

خواہان واقعی ہر گز نا امید نمیشود . باید از میان آہ و دود غصہ ہا



جمال عشق و آرزوی حقیقی را یافته در پی آن باسر و جان گرم دوید تا  
سرمای پوچی دنیا رو حرا عذاب نکند و خار راه زندگی جان را نیازارد.  
البته خواستن و رفتن دلیل رسیدن نیست، چه بسا که کوشیده و  
جان داده و نرسیده اند لکن طالب دلباخته را عین وصال در کوشیدن است  
آرزوی واقعی را باید از بهانه دل پر غم و هوس شناخت آنگاه از  
خود پرسید عایق و اشکال این آرزو در فکر من است یا در عالم امکان؟  
آیا آن لیاقت و شایستگی در من هست که فکر تنبل را راهوار کرده  
مانند دیگران بهمچو منظوری برسم؟ آیا میتوانم بیای اراده مشکلات  
زندگی را از پیش رانده بر کرسی مراد بنشینم؟  
آزاد کسی است که خود را توانا نداند و بپوشد کسیکه پیش  
دشواری ها زبون باشد. سرگرمی و خوشی نعمت اوست که به راه مقصود  
میرسد و کسالت و غم مصیب آنکه نشسته و از جفای روزگار بیندازد.

## شکایت

البته متوجه هستید که بین رفقا همیشه یکی از همه بیشتر به خود اهمیت میگذارد و فرصت صحبت را اغلب بگزارش احوال خویش بهدر میدهد. دائم شکایت دارد که حق لیاقت و زحمتش را بسزا نمیدهند. ناله ها میکند که ای افسوس چرا در عوض اینهمه خوبی جز بدی از اهل جهان نمیبیند! سخن را هر چه باشد، ما هرانه به بیمهری بزرگسان و ناسپاسی زیر دستان و خفای دوستان و جور کلیه و مدۀ عزیز میکشاند و بر شنوندگان هیچ رحم نمیکند.

سایرین نیز از شنیدن شرح اینهمه بدبختی بیاد فلاتهای خویش آمده هر کسی سعی دارد از مخزن تاریک دل، مهیب ترین پردهٔ محنت و بلا را بیرون کشیده بمعرض تماشا بگذارد، غوغائی میشود: همچو در بازار حراج، یاران بی خجالت بر یکدیگر پیشدستی کرده رنج خود را عجیب تر و سخت تر جلوه میدهند و بر رنج واقعی یار شکایت پیشه میافزایند زیرا در میان علل و غرائزیکه او را بشکایت وامیدارد علت عمده آن است که از شرح آلام بی نظیر خود از دیگران متمایز باشد و از اینکه دیگری خود را مانند او و بلکه رنجور تر از او جلوه دهد بجان میآید.

تقصیر او نیست هر کسی میل دارد و انهد دند نه با محبوب بلموس بخت، پیش از همه سر و کار دارد و اگر مورد مهر و محبت نیست

لا اقل عرصه قهر و غضب است نه مثل مردم عادی طرف بی اعتنائی و لاقیدی.  
خلاصه، رفیقای چنین داشتیم که پیوسته از تذکر فرسودگیها بشی  
عیشمان بی صفا میشد و خاطرم از صحبتش آشفته میگشت.

در ایندفعه آخر که رفتا گرد هم بودیم ساعتها گذشت و رفیقمان  
هیچ از خود نگفت. گاهی بدنبال صحبت میآمد و ساکت میشد مثل آن  
بود که در مجلس نباشد زیرا حضور او همیشه با صدایش توأم بود.  
برسیدند مگر خدای نکرده سانحه ای نگفتنی رخ داده که چنین خاموش  
نشسته اید؟ تبسمی عارفانه کرده گفت حرفی ندارم چه بگویم.

یکی از حضار که شوخی را دوست میدارد قیافه را محزون  
کرده گفت عقلا هیچ وقت درد را بدل نمیگیرند اگر همراهی نباشد بچاد  
میگویند. یعنی ما از پناه هم تهی میزوریم؟ یا شاید بخلاف معمول منتظرید  
یکی یکی از شما بیرسیم حال دوده تان چگونه است؟ آیا دیشب اردست  
قلب خوابی کردید؟ با آن رئیس خدا شناس کار بکجا انجامید با یک  
مشت اجزای تمیل و نفهم و یک همچو شغل و مسئولیت مهم چه میکنید؟  
مثل آنکه از این شوخی یا شکایت خنجرل شده باشد نگاه را بر زمین  
دوخته پس از چندی تفکر آهسته گفت میدانم بر سر شما چه آوردهام.  
اجازه بدهید بخاطر شما و بحیران انهمه رنج که از من تحمل کرده اید  
یکبار آخر هم از خودم مصیبت کنم، بعد از آن اگر بخواهید از من  
خبری داشته باشید باید از دیگران پرسید.

خیال کردیم عزم سفری دراز کرده یا خدای نکرده قصد خود

کشی دارد هراسان گفتیم بگو و تعجیل کن سر تا پیاگویشیم!  
گفت «دروز پنجشنبه اسباب آزدگی و زحمت جسمی و روحی

همه طور برای من فراهم بود، شب پیش را تا صبح بیدار مانده بودم یعنی هنوز چشمم گرم نشده از غوغای جنگ گریه ها از جا جستم و چون معده ام از دست آشپز دزد و شکمو که غذاها را تا میتواند برای خاطر خودش چرب و مقوی میزد ممتلی و در عذاب بود تا سحر خوابم نبرد. آدم بی خواب جز فکر چه میکند! تمام مدتیکه در رختخواب جان میکنم بفکر فلان آقا بودم که چه خوب جمعی را احق کرده! اگر اینها که میگوید راست است و حقیقتاً مداخل نداشته و امروز باده نفر عائله پریشان است چرا مثل من لاغر نمیشود! من از غصه اینکه مبادا یکروز از این کار بیفتم هر روز مثل دوك تشریح میشوم دیگر از من چیزی باقی نمانده، برای آنکه دزد نبوده ام، آه که چه خمطی کردم، نفهمیدم والا حالا منهم دو یست تائی کنار گذاشته مثل فلان آقا چاقو چله بودم! عاقبت درستی گدائی است.

تا هوا تاریک بود در فکر او بودم هیچکس او را مثل من نمیشناسد ما از بچگی بسا هم بوده ایم. تمام مراحل زندگانی را از پیش چشم گذارنیدم حساب حقوق و عوایدش را تا دینار آخر کردم یقیناً امروز پیش از صد تا اندوخته دارد، افسوس!

چه عرض کنم. صبح با آن حال کسالت برخاسته صورتم را از بیحوصلگی دو سه جا بریدم پایم بفروش گرفته سماور را برگرداندم. هزار فحش بخودم و اهل خانه دادم و گرسنه بیرون آمدم، در آن احوال که اگر چاقو میزدند خونم بیرون نمیآمد خانه شاگرد ابله پرسید آقا شش چه میخورید؟ يك جفت چکش زدم که شستم هنوز ورم دارد.

چند دقیقه قبل از وقت، اداره رسیدم پیشخدمت مفت خور نهاده

بود، بمحض اینکه وارد شد بدون تغییر و فحش، خیلی ملایم عذرش را خواسته گفتم از این ساعت از خدمت منفرصلی. نگذاشتم گرد گیری کند خودم میز را پاک کردم ولی دواترا ریختم و دست و لباسم آلوده شد، از قضا آن لباسرا تازه دوخته بودم. مثل سگ هار بی چشم و رو شده نسبت بدوسه نفر از اعضاء بیمصرف که بار دوش دیگر اندو تا آنروز جز اخطار و توبیخ کاری نکرده بودم چند ایراد بجا گرفته هر چه خواستم گفتم و بیکی که میخواست جواب بگوید قول دادم که تا ظهر و سایل انتظار خدمتش را فراهم کنم.

خوب متوجه بودم که در آن احوال نباید بحضور رئیس بروم ولی از بخت بد احضار شدم. هر قدر ممکن بود دندانها را بهم فشار داده خشم و غضب را زیر دندان نگاه میداشتم که بیرون نجهد، لکن چه فایده دیدم باز آقا سر قوز نشسته و از همان ابراد های بنی اسرا نیای میگیرد. پرده سیاهی چشمم را گرفت خدا خیلی رحم کرد! چیزی نگفتم اما مثل آن شد که بدنم زیر آسیا سنک مانده باشد خسته و خرد شدم.

ناهار را بمهمانخانه رفتم و صد بار پشیمان بیرون آمدم، هر قدر بخواهید غذا ها کثیف و نا مطبوع و خنده بی ادب بودند، چه در دسر بدهم، اسباب او فات تلخی مثل باران بر جانم میبارید. بندتر از همه بعد از ظهر هم تعطیل بود. باز روز های عادی انسان در اداره سر گرمی دارد نمیفهمد وقت چطور میگذرد. امان از روز های تعطیل که جز فکر کردن و غصه خوردن هیچ چاره ای نیست، باز اگر دوستان باشند و بدرد دل آدم گوش بدهند...

ببخشید این حرفها را بنابعدت دیرین گفتم من دیگر آن رفیقی

که می‌شناسید نخواهم بود، دیگر از من درد دل و شکوه نخواهید شنید،  
آسوده و خرسند باشید.

خلاصه، دلم نخواست بسراغ هیچیک از شماها بیایم چون خلقم  
خیالی تنگ و شکایت زیاد بود، ترسیدم صحتمان بشوخی و عاقبت مثل  
آنروز برنجش بکشد. در آن حال، همه صحتی می‌خواستیم محبوب و شفیق  
که یک زمان خود را فرا موش کرده به بدبختیهای من گوش بدهد.  
مدتها بی مقصد در کوچه و خیابان می‌گشتم، برف و گل درهم شده حرکت  
برایم شکنجه بود. خواستم دیوانه وار سر به بیابان بگذارم بخواست  
خدا ملکی بصورت آقا میرزا عباسعلی ظاهر شد، من که هیچوقت باین  
بیچاره اعتنا نمی‌کردم و سلامش را بزور جواب می‌گفتم از بی علایجی دستش  
را رها نکرده گفتم هر کاری داری بگذار و بیا بامن ساعتی گزینش کنیم.  
تاملی کرده گفتم اگر از وجود من برای شما فایده ای باشد حرفی ندارم  
و الا در این ساعت بیشتر راغبم که بمنزل بروم.

گفتم معلوم میشود روزگار بکلی از ما رو گردانده که تو هم بیا  
ناز می‌فروشی. خندیده گفت من همیشه ناز نمی‌دهم ام و یکنره از آنچه  
پیشم جمع شده بهیچکس نمی‌فروشم، بیا برویم وقت من امروز مال نیست.  
میرزا عباسعلی از اول خوب و محجوب بود و بعلم همین حجب  
و بی‌رضگی بجهانی نرسید. در درس از همشاگردیا همه جاو بود اما نر  
میدان زندگانی از ما همه عقب افتاد. ما هر یک بشغلی پرداختیم و او در  
همان مدرسه معلم شد و کم کم از یادمان رفت. در این اواخر شنیدیم  
زندگانش خیلی خوب نیست، همه گفتند تقصیر از خودش است که خیال  
می‌کند از کتاب هم پول بیرون می‌آید.

همینکه دوسه قدم رفتیم گفتم آقا میرزا عباسعلی امروز حالم خیلی خراب است هر بلائی که تصور کنی بسرم آمده . گفت سر را برای همین کار ساخته اند . دیدم یا میخواهد شوخی کند یا از کتاب اخلاق محسنی که در بچگی با هم میخواندیم نصیحتی بگوید . فرصتش نداده گفتم درست گوش کن قصه از دیشب تا کنون خود را برایت بگویم آنوقت اگر حرفی داری بزن .

هرچه از بدبختی و حوادث شوم رفته بود مویدو برایش حکایت کردم و چون ساکت بود هیچ نمیگفت تصور آنکه شاید حواسش جای دیگر باشد و قسمتی از گزارش مرا نشنود گاه بگاه شانه و پهلوش را میفشردم ، میگفت بگو بگو بخدا همه حواسم پیش تست مگر میشود يك حرف از این احوال عجیب را بی دقت گذاشت .

باوجود این برای احتیاط باز در آخر حوادث مهم را بطور خلاصه برایش تکرار کردم که چیزی فوت نشود .

بالنگاه و آهنگی که حاکی از تردید و ملالت پندرانه بود گفت راستی بدلیل این وقایع که گفתי خود را بدبخت میدانم ؟

گفتم عزیز من تو مرا با خودت مقایسه نکن هر کس در دنیا طبیعت ر سر نوشت خاصی دارد ، مثلاً تو تصور میکنی اگر کسی مقام مرا داشته باشد خوشبخت ترین مردم است و لو آنکه هزار از این حوادث در روز به بیند ، تو منتهای اقبال را چنین مقامی میدانی و تعجب میکنی که چرا من از روزگار آزردهام ! ولی فکر من غیر این است ، طبع من از اینها لطیف تر است و نظرم خیلی بلندتر . من ادعا دارم بمقامات عالیہ رسیده باشم و از مقام فعلیم که البته مهم و قابل آرزوی هر کس است

نا راضیم . اگر بخواهی حقیقت را بدانی علت اصلی تنگ خلقی من همین است ، آخر از که کمتر چرا باید متاسم این باشد ! خانه ام چرا نباید مثل خانه صد ها پست تر از من باغ و گلستان باشد ! حیف نیست پس از این همه خدمت و صداقت و جان بازی نتوانم چهل پنجاه نفر از محترمین را يك شب بشام دعوت کنم ! بیا اتاق و نهار خوری ، سالون ، دفتر ، اتاق خواب مرا ببین ... درست لانه های موش است ! چه باید کرد هر که مثل من نظر بلند باشد باید رنج بکشد

گفت اتفاقاً رنج تو همه از کوتاه نظری است !

خنده ای به تحقیر کرده گفتم معلوم میشود شما مقام عالی تری هم میشناسید بفرمائید بدانم کدام است . گفت يك لحظه سرت را بلند کن و آسمان را ببین ...

عصبانی شده گفتم از این لطائلات نگو که هیچ حوصله ندارم ! یادت رفته با که حرف میزنی بخیالت در آموزشگاهی و بشاگرد ها نصیحت میدهی ! ....

خاموش شد ، منهم چنان از این درد دل کردن بیجا بشیمان شدم که زبانم در دهان خشکید . مدت ها ساکت مانده و میرفتم ، یکبار متوجه شدم که در کوچه بوستانیم ، خاک زیادی مثل کوه در وسط کوچه تل شده از یکطرف راه تنگی باقی بود ، در آن تنگنا میرزا عباسعلی در مقابل دری ایستاده گفت اینجا منزل من است اگر محل پذیرائی داشتیم خواهش میکردم يك فنجان چای با هم بخوریم ولی متاسفانه جائی که لایق شما باشد ندارم .

حسن کنجکاوای مرا تحریک کرده بقصد آنکه از زندگی داخلی



میرزا عباسعلی باخبر شوم گفتم آنجا که تو می‌نشینی برای من قلیل نشستن و جای خوردن است بگذار بیایم.

در کوچه و روبه‌غرب باز میشد، همینکه وارد شدیم دیدم در سراسر قسمت شمال‌خانه یوانیست که اتاقهای پشت آن خراب شده و در زیر زمین ها فرو رفته! از منظره این ویرانه در تیرگی غروب مضطرب شدم از زیر چشم نگاهی به میرزا عباسعلی کردم، دندانهایش از تبسم پیدا بود بنظر آمد که کله مرده ای بخرابه خانه خودش می‌خندد! از این حال و منظره وحشت کرده دلم میخواست با بفرار بگذارم، خود داری کرده رسیدم اینجا کجاست و تفصیل چیست؟

در کمال آرامی و بدون تغییر صدا گفت این خانه پدری من و خیلی کهنه است، پریشب بعد از شام صدای مهمیبی شنیدیم مثل آنکه روی بام ارا به می‌رود، ضمناً دیدم سقف تکان خورد. همینکه با زن و بچه ام بیرون جستیم تمام عمارت فرو ریخت. عجلتاً منزل مادر همین يك اتاق جنوبی است که انبار بوده، از لوازم زندگانی برای آنکه دو نفر عاقل را کفایت کند عاریه کرده‌ایم اما برای پذیرائی شما وسایل نداریم.

از تعجب چشم و دهانم باز شده فریاد کردم که پس چرا در این مدت هیچ نگفتی! گفت چون ترا معمار نمیدانستیم! البته هر وقت بخوایم خانه را بسازم با معمار و بنا گفتگو خواهم کرد، حالا اگر تو این حرفه را پیش گرفته باشی ممکن است در آتیه بتو رجوع کنم.

پر خاش کردم که این مزخرفات چیست! در بلایا باید دوستان را شریک کرد و گرنه دوست و دوستی بچه کار می‌خورد.

گفت بخلاف عقیده تو من خیال میکنم دشمنان را باید شریك  
بلا کرد و دوستان را شریك خوشی .

دیدم باز از فلسفه میخواهد درسی بمن بدهد حرفش را بریده  
گفتم میدانم که دريك همچو سانحه چقدر بر تو سخت گذشته یکدنیا متاسفم  
و در غمت شریکم ، حاضرم هر چه از دستم بر آید کماک کنم .

خندیده گفت بجان خودت در زندگانی من يك ذره غم نیست که  
ترا در آن شرکت بدهم ، مثل همیشه خشنود و راضیم و از تمام لذت های  
دنیا بهره میبرم ، اگر بگویم که این واقعه چشم مرا باز تر کرده و بهشت  
دنیا را روشن تر میبینم باور کن . مثل آنست که زندان خراب شده و  
من آزاد شده باشم . علت را میخواهی ؟ اینست که خیال میکردم اگر  
روزی کتابهایم از دست برود جانم رفته است ، البته سایر اشیاء قابل نگرانی  
نبود حتی زخم را هم چنان ساخته ام که یکی دو قطره اشک و چند آه بیشتر  
بر اسباب و زندگانی ویران نثار نکرد و الان مثل من خوش و خندان  
است . آری یگانه علاقه من در این دنیا باین کتابها بود اینک می بینم  
آن کاغذ ها و جلد ها همه زیر خاک رفته اما معنی آنها در دل من باقی  
است یعنی پس از این خرابی آزاد تر و خرسند ترم ! معلوم میشود نتیجه  
تعالیم و گفتار بزرگان برایم مانده ، از رفتن کتاب چه غم دارم !

طاقتم تمام شده بخشم و تحقیر گفتم از این موهومات چرسی و  
مزخرفات عرفانی بس کن ، اینها همه مایه تسلی مردم بیعرضه و بدبخت  
است ، بیا بدنبال من و هر چه میگویم مطیع باش تا بجائیت برسانم و از  
این سیاه روزی و محنتت برهانم ، مرغ هوا هم دانه و لانه میخواهد تو

خیال میکنی میشود با این حرفها راستی در ابر و آسمان زندگی کنی  
با مدتی خودت را باین خیالات گول بزنی؟ وای بحالت اگر میخواهی در  
مقابل من خودت را بدروغ رانی جلوه بدهی، حکایت آن عملة شیرازی  
میشود که از عرور و نخوت، مزد نگرفته میرود. من یقین دارم اینها که  
میگوئی از سر زبان است نه از ته دل، مخصوصا فردا صبح زود بیا  
منزل من با هم برویم وزارتخانه برایت ناری فکر کنم و بدردت در اثنای  
بگذارم...

سری بحسرت تکان داده گفت دوبیچاره که همچو چار پادار بیرحم  
و نادان خر معده اترا آنقدر بار میکنی که هر دقیقه باید یکی بر سر  
خود و بسکی بر سر خر برنی ~~سکک~~ چرا از نعمت قناعت و نادرستی کمال  
مخصوص آزادگان است، خبر داری؟ تو بر مانند فقیر که از گشادی و  
تنگی خانهات شاد یا پژمان میشوی بر از اینکه فلان بسم بی جهان در  
شکن سمسار باشد یا در خانه تو ملوک یا تلخوش هستی در لذات توانگری  
و سرفرازی محرومی؟ تو بینوای مستمند که خیال میکنی از جمعی  
بزرگتری و بر آنها ستم میکنی و بشعور آنکه از بعضی کوچکتری بطمع  
جور و خفت میکشی هرگز با مردم آزاد که فرستگان زمیند لیاقت  
شماره حبتی و دوستی نداری، توبه روزگار را ~~سکک~~ شب تا صبح از  
نصرت اقبال دیگران در شکنجه و عذاب در بهشت مهر و محبت واد  
نمیدهند، تو کور دل که در آئینه پالکجهان جز وجود زشت خود نمیبینی  
و از فعلات و شکایت زندانخانه خاطرت شنوندگانرا دارم در عذاب  
و بلا داری زیباییها و دلربائیهای طبیعت را نمیبینی و آهنگهای موافق  
و دلکش ذرات و افلاکرا نمیشنوی، چون کورم کنی از این همه خوبی

محرومی، تو وامانده و شور بخت ادعا داری مرا بدنبال خودت به سلامت  
برسانی؟

راضی بودم زمین باز میشد و مرا فرو میکشید! بی اختیار پس پس  
رفته خود را بدرحیاط رسانده فرار کرده و باقی حرفهایش را نشنیدم،  
در همان احوال قسم خوردم که من بعد يك كلمه شکایت نکنم،  
رفیق شوخمان گفت اما مقصود میرزا عباسعلی آن بود که اصلاً  
شکایت نداشته باشید.

## آب

از سرای هندسیایه شیون برخاست ، گفتند مادر پیری چندی بیمار بوده گویادر کار رفتن است . چیزی نگذشت در خانه ما را بسختی کوفتند : دختری سرا سیمه خود را بدرون انداخته فریاد زد : بیائید برادرم مردان ! ناگهان بگستاخی کار خود بر خورده چشم و دهانش يك لحظه از بخت و رحمت باز مانده خیره بما نگاه کرد و گریخت .

دنبالش شتافتیم . دیدم آن جوان محبوب در گوشه اتاق روی تکیه یاره ای افتاده ! همان بود که اغلب میبیدم با چیره کشیده و رنگ ربه چشمهای فکور و نجیب خود را راه ده خفته میرفت .

مادر پیر در کنارش بنجان میرد . دستش بسوی فرزند دراز بود . سر دختر را در تراز شمع روشن استخوانهای زردی کشته در کهنه ی پاره پیمچیده باشد بر سر افتاد گداخته است . آخری چون قطره جانمان از دیدگان فرو میریخت . پزشک آوردیم و پدرمان پیر را ختمیم ، پیر رفته بود اما جوان بخود باز آمد . هنوز از کار آنها نیاورد ، یکی از دختر ها بپوش افتاد . پزشکمان دنیا دهنه بود گفت در این خرابخانه دیومرگ بی پرده و نیرنگ در آمده ، بجای آنکه برای گرفتن جانها شکل و نام مرده بخود بگیرد بصورت سهمناک گرسنگی آمده که همه را ببرد .

بشتاب خوراکی فراهم کرده دخترک پیموارا بحال آوردیم ام

خواهرانش چون هنوز بهوش بودند از خوردن امتناع کرده نگاهشان  
بندهان برادر بود. اشك جوان ریخته گفت بخورید آب از سرما  
گذشته ...

معلوم شد دو سال پیش پدر خانواده از دنیا رفته جوان را با  
مادر و سه خواهر بی پشت و پناه گذاشته است. پسر بناچار آموزشگاه  
را رها کرده و شغلی اختیار نموده ولی مختصر دست رنجش که ایت  
چند نفر را نمیکند، بیشتر شبها و گاه روزها گرسنه بسر میبرند، دانستیم  
که مادرش از بی دوائی جان داده و خودش از ناتوانی و زاری ضعف  
کرده بود.

گفتم چرا این دختر های جوان را بکاری نمیگماری که نان  
خود را پیدا کنند؟ نگاهی پر از تعجب و حسرت کرده گفت ما آبرو  
داریم، برای ما مردن آسانتر از خدمت کردن زنها است.

دیدم ای افسوس که آبرو و شرافت را نیز میتوان مانند بیخ نیز  
که برای حفظ جان است سینه خود فرو برد.

گفتم اشتباه میکنی، ای آبروئی ندی بکاری است، هر که را بی  
آبرو و بهر راهی از کار باز دار و اینگان، نان و دست و شرافت را از  
دست نخواهد داد، از بول و بی آبرو خواهد گشت، چرندی کی و بیچارگی  
در خور هیچ حالتی نخواهد بود.

گفت این حرفها را قبول ندارم اما بیاس لطف شما هر چه بگویند  
نیکم.

دوشیزگان هر يك بکاری دست زده چند ماهی نگذشت دیو غم و

مرك نا امید از آن لانه بوم رخت بر بست خانه ای شد آباد ، پر  
از نور و گرمای خنده و شادی .

## پنج روزستان

يك دسته از رفقابه بهانه بهار دلهای خرم جوانیرا برداشته بصحرا رفتیم. دشت و کوه و آسمان و آفتاب از نشاط ما سبز و روشن و خندان بود. هر چه میدیدیم و میگفتیم مایه وجد و سرور میشد. طبیعت زیبا گرد ما همچو قاب قشنگی مینمود که پرده دلاویز را دور گرفته باشد.

سفره را بر چمن گسترده با چشم و دست اشتها، گوارا ترین خوراکیها را در آن میدیدیم و میخوردیم. در این ضمن پیرمردی دهاتی رسیده خاطرم را از یافتن موضوع تازه برای شوخی و خوشی پر از امید کرد. یکی گفت پیرمرد، طاعات شما قبول باشد، خبردارم که این ماه پیشباز رمضان رفته ای. دیگری گفت اگر هم روزه نبودى نمیتوانستى با ما بر زمین غذا بخوری، تاي شاورت خراب میشد.

از این شوخیهای نیش دار که از تل بی زهر جوانان بر میآید هر چه توانستیم در جانش فرو بردیم. وقتی ترکش ما خالی شد خنده ای کرده گفت اما اگر شما ها بده من آمده بودید بهتر از این پذیرائی میکردم.

پرسیدیم ده شما کجاست؟ گفت من صاحب غنی آبادم، اگر بدانید چه جای خوش آب و هوائی است، تا اینجا پنج فرسخ راه است، چرا آنجا نرفتید؟ بپائید به بینید سبزی و صفا یعنی چه! هزار میش و گوسفند



دارم ، گاوهای من را در این دهات هیچکس ندارد . بیائید و از آن  
نانهای شیرمال و ماستهای بهشتی بخورید ، بیائید ، مهمان منید ...  
یکی دو شوخی نا تمام همچو تیرهای شکسته از زیباترین رفقا  
در آمده ولی زود پس گرفته شد . آهنگ صدا و معنی نگاه ها تغییر کرد  
خیلی طول نکشید گفتم پس ... بیائید به نشینید ... بفرمائید باما ناهار  
بخورید

پیر مرد غذای مفصلی خورده گفت من نمک شناس نیستم و حق  
احسانرا نداده نمیگذرم ، بجای این طعام چرب که با شما خوردم نصیحتی  
پیرانه می‌کنم بپذیرید ، اجر دنیا و آخرت خواهید برد : همه کس را  
صاحب غنی آباد تصور کنید و با همه مؤدب و مهربان باشید .  
اما من بخدا جز این لباس زنده در این عالم هیچ ندارم ...

## راه دراز

طفل بودم ، تابستان به ییلاق رفته بودیم . هر روز عصر بچها بدنبال گوسفندان از کوه میآمدند و خاطر مرا از آرزوی رفتن بآن بلندپه بر ازوهم و ابهام میکردند . میگفتند نزدیک قله دشت فراخی است سبز و خرم ، آبهای زلال از چشم سنگها مثل اشك میریزد ، مرغان بر شاخ درختها بسانی و آواز ما همداستان میشوند ، از آن بالا شهر و دنیا را میشود تماشا کرد ، تا نیمی نمیشود گفت ...

گرچه اینهمه دیدنی و نگفتنی برای من مایه دلباختن بود اما بیشتر از بر دلی آنها در حیرت و حسرت بودم که چنین راه دراز و دشوار را پیموده بار مسئولیت يك گله را بدوش میبرند ، دلم میخواست منهم به بیباکی و توانائی آنان بودم ، شاید آنها هم داشاں میخواست اسباب تنبلی و بزدلی مرا میداشتند

يك روز اختیارم از دست رفته بكد خدا گفتم من فردا با بچهها به (وزوا) میروم ، تا آنجا چقدر راه است ؟

خندیده گفت میترسم نتوانی ، شهرها وقتی دو سه کوچه میروند خیال میکنند خیلی رفته و باید خسته و کوفته باشند

گفتم اگر دشت وزوا پشت این کوه باشد برای من دور نیست ، مگر تا آنجا چقدر راه است ؟

گفت پنج ساعت تمام باید سر بالا رفت از وحشت دلم فرور ریخت

اما کار گذشته بود. فردا با درونی آزرده و پشیمان ولی با قدمهایی محکم و چهره ای خندان با کدخدا و بیچها بمقصد روان شدیم. با خود گفتم تا جان دارم عجز و خستگی نشان نمیدهم؛ آنجا که از هوش رفتم روی کسی را نخواهم دید که خجالت بکشم.

هنوز در حدت تصمیم و شور دلاوری بودم کدخدا گفت رسیدیم؛ دشت وزوا اینجا است.

از شوق و تعجب چند قدمی دویده گفتم من حاضرم تا قلعه بروم اما گفتید پنج ساعت راه است؛ دو ساعت هم نیست که حرکت کرده ایم. گفت اگر میگفتم دو ساعت راه است خسته و وامانده باینجا نمیرسیدی. پنج ساعت گفتم که دو ساعت را آسان بیانی.

این قصه هرگز از خاطر من دور نمیشود و حقیقت آنرا هر روز صورتی می یابم: می بینم در طریق دانش هر که بمقامی نایل آمده راه در ازتری در نظر گرفته تا بدان پایه رسیده. آنها که بر صدر هستند علم و هنر بنشته و چشم ما را از رونق جاه و جلال خود خیره میکنند خود چشمشان بنقطه نامعلومی دوخته؛ دلشان از حسرت وصول آن سر منزل علوی پر از آه و اندوه است.

هر آن که در راه دانش از خنک آرزو بزرگ آمدم و مقصود را یافته دانستم؛ نه تنها در آن مرحله در نمی یابیم؛ آسانی لغزیده و ایستایی میرویم.

باید پنج ساعت راه در پیش داشت تا دو ساعت رفتن سهل باشد. میباید در هنر آموزی منظوری بلند و برتر از قوای خود پیش گرفت؛ نباید آن منظور در سطح کمال یعنی در آسمان خجالت نقش بسته

باشد.

از نقطه معلوم گذشتن و از راه نکوینده رفتن نرسیم تا آنجا که دیگران رفته اند شاید هر چه گل بوده بوئیده و چیده اند، دلیرانه از جا دیگران بگذریم و بمقصد نا دیده بشتابیم، اگر نرسیم گل و گیاهی ناز پیدا کرده نام خود را جاوید میکنیم.

آنها که در دانش اندوزی مثال و نمونه پیش چشم میآورند حتی کمتر بسر عشق خود میرسند، اگر از قناعت در عالم مختصر لذت بی طعمی میبرند از وجد و سرور آنها که در راه ناپیدای کمال یویانند بی خبر و محرومند.

در این وادی بی پایان خوف و خطر بسیار است: دوستان کوتاه همت پس از اندرز بیحاصل دست از شما بر میدارند، مردم ترسو که از انتکار وحشت دارند از شما فرار میکنند، حسودان تن آسان زبان بطعن و خرده گیری گشوده لغزشها و نادرادیها را بر شما دلیل خطا و نشانه افتادن میگیرند، اما شما در راه دشوار کمال چشم بر ستاره رخشان دل خود مهرورید تا بجائی میرسید که تیرهای طعن و حسادت بر گذشته جز نگاه تحسین و ستایش چیزی باستان شما نمیرسد.

## سرمایه

یکی از رفقا که هر چه بیشتر راه روزیرا فزایح میکند چشمش  
تنگتر میشود شبی بدین من آمده بود اتفاقاً آنشب دانشمندی مرا  
سرافراز کرده باجمعی از آگاهان بزمی داشتیم و مرد دانش را همچو  
شمع در میان گرفته بودیم.

رفیق تشنه کام چندی بصحبت گوش داده همینکه استاد را سر  
چشمه فیض دید اختیارش از دست رفته سخن را بمعامله و صرافیه کشانده  
برسید آقا شما باینهمه معلومات و هوش سرشار برای نگهداری و بکار  
انداختن سرمایه در این روزها چه راهی میدانید؟

مرد عارف تبسم و تاملی کرده گفت تا سرمایه چه باشد. رفیق  
کیج خیال گمان بد برده گفت دستور کلی بدهید و بمقدار سرمایه بنده  
نظری نداشته باشید.

دانشمند فکری کرده گفت "من از سرمایه شماخبر دارم میدانم  
ملیونها ثروت دارید، اعتراض نکنید، سرمایه گرانها و مایه خوشبختی  
شما از هر چه دارائی در دنیا است بیشتر میارزد.

این مکنت هنگفت همین دو چشم و گوش و این قوه ادراک و  
شعور ما است، منتها از این تمول آنقدر که میتوانیم بهره برنمیداریم  
خیال میکنیم بیش از آنچه میبینیم و میفهمیم نمیشود دید و فهمید. مثل  
آن است که سرمایه خود را بدیگری سپرده بسود عادی راضی باشیم

ولی باید بدانیم که اگر آن مایه بدست دانا باشد بِنفع مختصر قانع نشده  
ثر خور دانائی خود از آن فایده میبرد .

بلی از سرمایه حاصل برداشتن فرع دانستن است . دو نفر یکسان  
از چشم و گوش خود نصیب ندارند . آنکه چشمش تربیت یافته زبانیایی  
میبیند که دیگری از آن محروم است .

البته شما هم روزی دریابان یا از جای باندی دمیدن صبح را تماشا  
کرده اید . ماه از یکطرف فرو میرود و آفتاب از آن سو بر میآید .  
ذرات لاجورد و نقره و طلا بهجوم از دو طرف در هم پاشیده هر گوشه  
ای از اختلاط این رنگها مثل حریر از وزش نسیم ، سیر و روشن میشود .  
آنچند شعاع درشت و نمایان که اول از چشم خورشید سر میزنند مانند  
سوزنهای طلاچین و موجهای این حریر رنگارنگ را بهم میدوزد . حال  
است این غوغای رنگ آمیزی و پرده بازی آسمان از ضمیر شما محو شود  
این فشنگیها را همچو گوهرهای بی بها در گنجینه خاطر ، عزیز نگاه  
داشته با هیچ قیمتی عوض نمیکنید اما چو یانها گه هر صبح در آغوش  
طبیعت بر میخیزند باین جلوه ها دل نمیبازند و در این معامله با نمیگذارند  
نه میبینند و نه لذت میبرند ، سرمایه چشمشان را آکید مانده بیش از سود  
رایج نمیدهد .

یاد دارم روزی از شاگردانم خواش کردم و ردا بتماشای غروب  
آفتاب رفته تأثیرات و افکار خود را بنویسند . از آن میان دو اثر بخاطر م  
مانده ، یکی نوشته بود :

مدتی در مقابل خورشید ایستادم تا کم کم هوا تاریک شد ، متوجه  
شدم که همه موجودات وقت غروب بالانه های خود میروند ، فهمیدم که

ممهم باید بخانه رفته شام بخورم و بخوابم ..

دیگری اول باین نکته برخورد بود که چرا رنگ آفتاب هنگام افول قرمز میشود ؛ آنگاه بشاعری و لطیفه سازی پرداخته تشبیهات بدیع دیدید آورده در انتها نالیده بود که ای افسوس چرا بیش از این نمیدانستم که در آخر هر روز میشود از این تماشای خاطر را بایک حزن روشن و غم شیرینی آرام و رقیق کرد تا اگر خاطرات و صورتهای روز ، سخت و عیوس بوده قابل تحمل و گوارا بشود .

آری وقتی دل از دیدن يك منظره دلربا یا يك شعر یا سازخوش نوا لطیف و رقیق شد از کینه و حرص و حسد و از بسی پریشانیش عیكاهد تا جائیکه در شمیمهای دنیا هموار شده ناله و شکایت را فراموش میکند

بعضی را دیده اید وقتی گلی بدستشان میرسد زود پژمرده و پاره کرده از دست میاندازند . دیگری مدتی با آن گل عیش و مغالزه دارد گاه میبوید و راز دل میگوید ؛ گاه آینه چشم را از آن پرنگار میکند . البته قابلیت در همه مساوی نیست ولی درك زیبایی ، صنعت و هنری است که بیش و کم به مشق و تمرین بدست میآید . باید مدام در جستجوی زیبایی بود . نقاشها که در پیش خرابه های ایستاده مات جمال میشوند در آن خرابه آبادیها و قشنگیها مییابند که ما درك نمیکنیم . چشمه شان بدرك شیوائی آشنا است ، از دیدن صباحت فرحی مییابند که نا محرومان از آن بیگانه اند .

ما نیز باید چشم و هوش خود را بدیدن زیبایی آموخته کسره گنج بی پایان طبیعت را بروی خود باز کنیم ، وقتی بشکل و رنگ و

تناسبهای دلفریب خوگرفتم و دلمان از عکس زیباییها نگار خانه شد،  
چشمها را بر هم گذاشته از ترکیب این زیباییها در خاطرمان قشنگیها  
و خوبیها میسازیم که از دیدنیها بقاصله صورت از معنی برتر است.  
حسنها و قشنگیها در خیال خود میبینیم که با آنچه به چشم دیدیم سنجش  
جسم و جان است.

از آن بهتر آنکه اگر خوبیهای خارجی غیر از وجود ما را زینت  
میکند، زیباییهای معنوی از خود ما است و وجود ما را آرایش میدهد.  
نشاط هوا و صفای کوه و دشت و باغ و رنگ و بوی گل را تا بحال  
تماشا و تحسین میکردیم و لذت میبردیم اما چون بقانون تناسب و زیبایی  
خود گرفته ایم میتوانیم آن خواستنیها را در خود ایجاد کرده خود باصفا  
و دلپسند و دوست داشتنی بشویم. میتوانیم باین حقیقت برسیم که نهایت  
آرزو و کمال خوشی و مقصود مدوح زندگی زیبایی و نجات فدا است.  
هر کس دانست و ایمان آورد که خوشبختی تمام و مدام تنها نصیب  
کسی است که بتواند فکر خود را متناسب و معتدل یعنی نجیب و زیبا  
کند از بدیها رسته و بآرزو رسیده.

این سعادت جاوید را هیچ نیروئی نمیتواند از او واپس بگیرد.  
باغ آراسته و خانه باشکوه خواستنی است، خانواده مهربان نعمتی  
است، دانش و هنر سزاوار آرزو است، جاء و مقام دوست داشتنی است  
اما نجات از اینها همه خوبتر و قشنگتر و بالا تر است.

نجیب یعنی کسیکه زیبایی خو گرفته هرگز بهیچ دلیل ناله و  
شکایت نمیکند، مثل کوه سنگین از باران بلا شسته تر و پاکتر میشود  
برای خود تشخیص و بزرگی قائل است، میداند که گاه و افغان از بزرگی



جز حق مشروع از کسی چیزی نمیخواهد ، حتی از حق خود  
میگذرد و آهنا نمیکند زیرا دیده که آهنا قشنگ نیست ؛ التماس و زاری  
زیشت است . دلش میخواهد مثل آفتاب بسوزد و نیکی کند .

میچگاه و بیچ بهانه بدیگران نمیچندد ؛ در هر حال با همه متواضع  
و مهربان است ؛ خواهشها و عقاید دیگرانرا هر قدر مست باشد محترم  
میشمارد . بتقاضای نیازمندان با ادب گوش داده بجای ملامت یا نصیحت  
بیجا کمک میکند .

سرگز بخود نمیبالد و از خود نمیگوید و کالای وجود خویش را  
چون دوره گردان ، سبک باین و آن عرضه نمیکند .

در پی خواستنیها مثل بچهها آشفته و پریشان نمیشود و برای هیچ  
خواستنی تن به پستی نمیدهد . میداند که چیزی در این دنیا نماندگار و  
آرامش نماندگار نیست .

آری کسیکه سرمایه هوش و چشم و گوش خود را بکار بندارد  
به بزرگترین دولت و غنا یعنی به نجات و آسایش میرسد .

رفیق حریص با چشمهای خندان دست و دهان گشود که بعد از  
معمود بسخن حکمت خرده بگیرد ؛ بادش آمد که باید بچیم ؛ با ادب  
باشد . نگفته آرام شد .

## ترس

دیو وحشت در خانه دل ما همیشه نیمه خواب است؛ از کوچکترین جنبش فکری بیدار شده خانه را زیر و رو میکند. انگیزه این بیم فراوان از درون ما است و گرنه در دنیا موجب دهشت بسیار نیست.

در زمان بچگی من، شبها صدائی میآمد که موی بر بدنهاراست میشد. دایه مرا در آغوش گرفته بخود فشار میداد و با من میلرزید. گاه پنهانی صورتش نگاه کرده میدیدم رنگش پریده، اشک در چشمش برق میزند. از این مشاهده هیولای ترس در خاطرم صد بار بزرگتر و زشت تر شده مرغ جانم فرار میکرد و چشمه اشکم میخشکید، تنی بی روان میشدم. در آن حال از خود رفته خوابم میربود.

اهل شهر همه باین بلا گرفتار بودند زیرا کسی نیست که در بروی آفت ترس بنمید. بزرگ و کوچک همه ابن دیو زشت را در بغل پرورده مهیب تر میکنیم و بدیگری نشان میدهیم. شبها ساز و نقل مجلسها آن فریاد حان خراش و صحبت جن و مرگ و بلا بود. قوای واهمه بکار افتاد، هر کس بآن صدا صورتی عجیب تر و مخوفتر میداد. یگی میگفت غرش حیوانی است که هر شب گناهکاری شکار کرده بگورستان میرد؛ دیگری یقین داشت فغان مردگان بدکار است که عذاب میکشد؛ بعضی میگفتند شادی شیطان است که از آمدن وبا خبر میدهد.

هر کس حکایتی میآورد از سایر قصه ها شکفت تر اما هیچکس

واقعہ را بچشم ندیدہ ، ہمہ از قول دیگران میگفتند . همچنانکہ از رمہ گوسفندان ہر اندازہ یکی تیزتر فرار کند دیگران تندتر بدنبالش میدوند ، از این باخبران نیز ہر کس صورتش بیشتر وحشت زدہ و خاطرش پریشان تر بود ، وہم و گفتارش زودتر قبول میشد چہ بموضوع ترس آنقدر توجہ نمیشود کہ باحوال ترسیدگان .

یاکروز پدرم مرا بخانہ برادر خود بردہ تا پاسی از شب انجامانیدیم برگشتن از بازارها میگذاشتیم ، ناگہان آن غریو جانگداز بر خاستہ زیر سقفہای تاریک و مخوف بازار چون بانگ درندگان کہ در غار بہ پیچد درشت و مہیب بود . رمق از تنم رفتہ نالہ کمان بہ پدرم آویختم . دونفر گماشتہ کہ ہمراہ بودند با پدرم مرا در میان گرفتہ بلند حرف میزدند کہ آن ہیاباناک را کمتر بشنوم . ہر چہ پیش میرفتم صد نزدیکتر میشد اما عجب این بود کہ از مہابتش میکاست . رقتیم تا جائی کہ هنوز بسرای امیر معروف است ، پدرم بدالاندار بونی دادہ چیزی گفت و روانہ اش کرد دقیقہ بعد دالاندار با مردی کہ لباس حمالی ببر داشت باز آمد . پدرم بمن رو کردہ گفت آن دیو و غولی کہ شبہا فریاد میکند این آدم است شد من و تو یک سرو دو گوش دارد ، بیس هیچ از او میترسی ؟

گفتم عمو جان چرا شبہا چیغ میکشی مگر اجنہ تو را اذیت میکنند خندیدہ گفت از درد نداری فغان میکنم ، حمالم اما جالبست . دارم کہ بار زیاد بمرم ، در آمدم کفایت نمیکند چہار بچہ دارم ، از ناچاری شبہا تا سحر روی این پشت بامہا راہ میروم و فریاد میکنم کہ در دہا بدانند ما میداریم . صاحبان این تجار تخانہ ہا ہمہ در بہم روزی چہار قرآن ہمن میدہند ، خدا انصافشان دہد .

مثل آنکه دیو سفید را کشته باشم براز تکبر و نشاط بخانه آمده  
همه را دور خود جمع کرده تفصیل را گفتم . دوسه نفر صاحب رای و نبات  
که از آنجمله دایه بود گفتند این حرفها کدام است : صدای آن دنیا با اثره  
جمال اشتباه نمیشود ، آن صدا غیر از این فریاد است :  
از پدرم کمک خواستم گفت اصرار بیجا نکن ، بیشتر مردم دوست  
دارند بترسند و بترسانند .

## پهلوانی

در اداره همکاری داشتم لاغر و ناتوان ، بلند و اندکی خمیده ، آهسته و بسیار کم حرف میزد و بانائی کار میکرد . چشمش پیوسته بروی میز دوخته بود . هنوز دهان رئیس باز نشده رنگش سرخ و زرد میشد ، میگفت آنقدر که من از ( چرا ) میترسم بچه از لولو نمیترسد . تکلیفش را هر چه بود بیدرنگ و منظم بانجام میرسانید اما يك نقطه قلم فراتر نمیگذاشت که خود سری نکرده باشد . همیشه بدنبال سخن میآمد و تا دیگران نمیخندیدند تبسم نمیکرد .

روح اشخاص را وجودی سراپا مجروح و حساس فرسوده دایم در این وحشت بود که مبادا از حرکت ناهنجار زبان یا نگاه خویش جان یکیر بخواشد . از فرط شرم و ادب دلش میخواست ندیده اش بگیرند رفقا این خواهش را آسان پذیرفته بهیچش نمیگرفتند ، رفیق نیم دل سودی ندارد .

تنها من همچو خود خواهان که یسار بار بردار میخوانند با او میآویختم و گذشته از دوستی احترامش میگذاشتم . شاید هم خیال می کردم در پشت آن پرده حیا باغ صفائی است که روزی بروی من گشاده خواهد شد .

يك روز در خیابان ژاله که آن زمان " دوشان تپه " نام داشت من به قصد گردش و همراهی و او بمقصد خانه خود میرفتیم . صحبت از سلامت

روی و شماره جویی بود ، میگفت آنکس حق دارد با دیگران بیامیزد که از حسن اخلاق و نیکی نهاد خود مطمئن باشد و کسی میتواند حضور خود را بردگران تحمیل کند ، که باری از خاطرها بردارد . ادای حق جامعه دل و جرئت میخواهد من این دایر را در خود سراغ ندارم .

ناگهان فریاد و شیونی برخاسته گفتگوی ما را بریدند دیدیم پهلوانی سینه فراخ مشد درشت را گره کرده از اوج قامت خود بر سر زنی لرزان آویخته باجوش و خروشی تندر آسا دشنام میدهد وزن فغان میکند .

خیره بر آن منظره نگران بودم یکبار دیدم یکی بآن دو نفر رسیده بانگ ضربتی برخاست : رفیق ناتوانم خود را به پهلوان رسانده چنان بگوشش نواخت که گوئی پس از غرش رعد از جان پهلوان برقزد من و آن سه نفر همه درجا خشک شدیم .

زور مند سر از گریبان برداشته گفت فن پهلوانی را تو بمن یاد دادی ، زور در دل تست نه در بازوی من که بازنی در میافتم ...

## میشو لیست

هرگز فراموش نمیکنم، طفل بودم و از طفلی خود شرمند. در صحبت راهم نمیدادند و چه بسا از مجلس روانه‌ام میکردند. نمینهمیدم چرا، اما میدیدم رفتارشان بامن غیر از ببا خودشان است، بامن طوری دیگر حرف میزنند و منطق خاصی بکار میبرند. خودم را وجودی پست و بی ارزش دانسته از بچگی مأول بودم و بزرگ شدن را چندان دور میپنداشتم که خیال نمیکردم هرگز برسد. دنیای عظیم و باشکوهی پر از اسرار پیش چشم بود و من در آن راه نداشتم، در سرهای درشت بزرگتران يك جهان دانستنی و گفتنی و شنیدنی تصور میکردم که من از آن محروم بودم. یقین داشتم بهمین تناسب بیشتر از من از خوردن و بازی کردن لذت میبرند، فرض میکردم چون آزادند هرچه میکنند بازی و خوشی است.

ناچار بخردی و ناچیزی تن در داده با درد پنهان میساختم و باین امید و انتظار بودم که شاید روزی بزرگان بامن بر سر رحم آمده مرا بآن کوچکی نمینند. اتفاقاً آنروز رسید: صبحی وقت رفتن پدرم کیف پولش را بمن سپرده گفت نگاهدار تا من برگردم اما بکسی نگو و نشان نده و بازش نکن. مثل آن شد که بال گرفته باشم، بهوا برخاسته باندازه دیگران بلکه بلند تر شدم. گرچه درونم از وحشت آشفته بود اما حراکام سنگین و موزون شده از پنهان کردن آن ترس و آشفتگی، حظی داشتم.

متصل کیف را در قلمم میفشردم ، گوئی جان را بفشار نگاه میدارم که  
فرار نکند .

سر فراز و دلیر شده با اهل خانه بزبان خودشان صحبت میکردم  
و حرفهای گنده میزد . یکبار از جاجسته بخلوتی رفته با دست لرزان  
خواستم کیف را باز کنم ، قلمم تکان خورده از دهشت قصد خود دویدم  
و بمیان جمع آمدم . دایم بر سر زبانم بود که نگفتمی را بگویم . دوسه  
بار باین عزم با این و آن تنها شدم اما وقت گفتن بخود لرزیده اشک در  
چشمم آمد و از او گریختم .

جانم در تنگنای آن سر مگو بشکجه گرفتار بود ولی آن عذاب  
را بخاطر چیزی که هنوز نمیدانستم چه نام و چه خوبی دارد تحمل  
میکردم و لذت در دناکی میبرد . هر قدر از روز میگذشت و خویش  
را در کشیدن رفج خود داری پایدار مییافتم ، خوشنود تر شده افکارم  
برتر و پرده زندگی بچشم روشن تر میشد مثل این بود که میتوانم بیک  
همت دیگر رمز بزرگ بودن را دریابم و با همه بربک پایه زیست کنم .  
وقتی کیف را دست نخورده به پدرم دادم در نگاهش خواندم که  
معنی من در خاطارش بزرگ شد . آنروز از بچگی بیرون آمدم ، دانستم  
که بیای خود ایستاده منم مثل دیگران خویشتن دار و لایق کار و  
اعتماد ، غبار کسورت از وجودم ریخت مصفا و جوان شدم .

اگر شما غمگین و از زندگی گریزانید برای این است که خود  
را پست تر از دیگران میدانید ، خیال میکنید در آذان هنری است ذاتی  
که در شما نیست . هر چه سایرین را در کارها دلیر تر ببینید از خود  
ناخشنودتر شده ورشته امید در فکرتان سست تر میشود



سپو از این است که اتفاقا بار مسئولیتی بدوش نداشته‌اید تا قوای خود را بیازمائید. آنروز که مستقیما کاری بعهده گرفته خود را در میدان نبرد حیات تنها یافتید قوای خواب رفته در شما بیدار میشود؛ از کجا که با بسیاری برابر بلکه از آنان برتر نباشید.

اگر می‌خواهید از ترس بجگی و اندوه عجز و ناتوانی برهید دایره مسئولیت عملی را پذیرفته شرافت خود را در این بدانید که آن عمل چنانکه شاید بانجام برسد. بار مسئولیت، جوانرا رشید میکند و حسن شرافت، تهور و مردانگی می‌آورد.

تکیه از دیگران بردارید تا قدر است کرده بپای خود ایستاده باشید. کرده‌ای که به پشتیبانی دیگری میشود بر شخصیت ما سایه می‌اندازد. بحساب خود کاری در پیش بگیرید و مردانه در آن بکوشید هر روز بزرگتر و از خود خرسند تر خواهید بود.

آنکاه از خوف زندگی و غم زبونی آزاد و سرفراز میشوید که بهمت خود ایمان بیاورید.

## عشق بکار

یکی از دانشمندان که بیوسته بکار علم و ادب مشغول است و دلی همچو چهره خود مصفا و خندان دارد در پاسخ پرسش من تاملی کرده گفت: «حالا که فرصتی بدست آمده بهتر آنست که رشته این دلداد گیرا از سر بجویم و ببینم در چه حال و زمانی عشق بکار، دل مرا فریفت و تا بدینجا کشانید».

طفل مکتبی بودم، روزی با یکی از بچه‌ها که بیش از همه بامن مانوس بود خواستیم بکمک بالهای نازک و ناتوان فکر خودمان از مکتب و کتاب و چوب و خوردنی و هر چه مادی است فرار کرده تا شاخه‌های نزدیک عالم معنی پرواز کنیم. گفتیم دنیا همین فضای تنگ حجره و دیدنی همین چشمهای خشم آلود مدرس و ترکه‌های مار آسانبست امروز دل بصحرا بزنیم و صورت بی چین و گره آسمانرا تماشا کنیم و بجای خواندن چیزهائی که نمیفهمیم باخودمان «حرف بزنیم» هر چه بادا باد مانند شیر مردان که بکشف قطب میروند با عزمی راسخ و خاطری شوریده براه افتادیم. جویان و پیرسان رفتیم تا بغایت آرزو یعنی بسوزیکار امین‌الملک که حالا ایستگاه راه آهن است رسیدیم. دل من از وحشت آن دشت فراخ و قشنگی آنهمه سبزی و روشنی فرو ریخت. آهسته‌آهسته از کنار مرزها میگذشتیم و از زیر چشم مواظب مرزبانان بودیم که بیایا روی دوش خمر بهمانگاه میگردند ما بجهت از آنها متناسبت میکردیم و آنان

بغاط قصد مارا دستبرد بجالیز تصور کرده بودند .

تا آنروز خواری غربت نکشیده بودم ، غم پشیمانی وجوده را سراپا گرفت ، دیدگان پر آتش مدرس مثل آفتابی که غروب میکند در خیالم زیبا و عزیز جاوه میکرد ، مکتب همچو حصار امن و امان که از دست رفته باشد خواستنی بود ، یاد بچه‌ها مثل فرشتگان همیازی که بابرها پر کشیده باشند دلرا از اسف ریش میکرد .

سر بآسمان برداشته دیدیم خورشید بریشخند بر بالا ایستاده تکان نمینخورد ، هر دقیقه ساعتی میگذشت و روز با آخر نمیرسید . همزمان گفتیم از اینجا برویم . در رفتیم اما راه بیرون شدن از زمان همچنان بنظر ما بی پایان بود . از شرم ندامت بروی یکدیگر نگاه نمیکردیم . در این ضمن کتابفروشی رسیده اقصانه حسین کرد را که بدست داشت بما عرضه کرد . با هر چه داشتیم کتابرا خریده بخواندن پناه بردیم ، میخواندیم و میرفتیم . رفته رفته هوا تاریک شده باریدن گرفت . بمسجیدی رسیده داخل شدیم ، دالان چنان سیاه و دراز بود که بشتاب از نیمه راه برگشته سرگردان در کوچه ها افتادیم . باران چون سرشاک دوستان با اشک ما در هم شده از صورت و دامانمان فرو میریخت . من پنهانی گریه میکردم و جرئت آنکه بروی علی نگاه کنم نداشتم ، معلوم شد او هم مثل من بارانرا بهانه کرده و میگریسته .

خسته و خیس بسکوی خانه‌ای رسیده نشستیم ، چیزی نگذشت ناگهان در باز شده سری دستمال بسته غضبناک و مهیب با سمیلهای کلفت آویزان بیرون آمد ، همینکه چشمهای قرمز خود را یکی دو بار گردانده دهان گشود ، ما با بفرار گذاشتیم . فریاد میکرد : آئی بگریه شان آئی بگریه :

کتاب و کفش و کلاه را انداخته ناله کنان تاخانه دویدیم و بیهوش افتادیم. وقتی در رختخواب بخود آمدم و گریه کنان قصه را برای مادرم حکایت کردم آهی کشیده گفت پسر جان تو که تنبل و بیکاره نبودی، من دیگر با این خجالت چطور پیش مردم سر بلند کنم؟ چند روزی که بیمار و بستری بودم سرم همیشه زیر احاف بود؛ گریه و فکر میکردم که چرا من تنبل و بیکارم؟ منکه امروز بیشتر از هر روز زحمت کشیدم، یک دقیقه راحت و بیکار نبودم؛ چرا آسان در در مکتب نشستن و خواندن کار است و آنهمه دویدن و رنج بردن بیکاری؟ چرا من از این کار و بیکاری هر دو بدم میآید، چه بایدم کردن؟ ناچار چون میبایستی یکی از این دو بدیرا انتخاب کنم، درس را بر گزیدم و دیگر از مکتب نگریختم. کم کم بکار اجباری خو گرفته و بآموختن عشق پیدا کردم.

هر که از پندآموزگان یا از آموزش خویش در یابد و ایمان پیدا کند که نا ملایم بیکاری از کار بیشتر است همچو عن عاشق کار خود میشود.

بیکاری و تنبلی در این جهان میسر نیست، هر کس در هر حال بکاری مشغول است، حتی آنکه بیشتر کت نشسته و وقت را بساندیشه بی مقصود میگذراند کار پر ملالی دارد چه رنج اندیشه و لگد فراروان و جانکاه است.

پس چون از کار ناگزیریم بهتر آنکه بکار پسندیده بگراییم اگر در اول موجب مرارت باشد در آخر سهل و دلپذیر خواهد بود. آنکه از کار شکایت دارد هنوز دله نیاخته و از لذت عشق بیبلی.

خبر ندارد. موضوع و هدف کار را باید پسندیده و مفید انتخاب کرد  
 اکنون این بهانه عشق و شیفتگی است؛ باید بجائی رسید که نفس کار موضوع  
 خواستن بشود. هر کس بچنین حال و مقامی رسید از دشواریهای جهان  
 در امان و از سختگیریهای فکر خود آزاد خواهد بود. عاشق کار با هر  
 پیش آمدی خوش و خندان است چه منظور خود را یافته و خطارش  
 از نگرانی خالی است.

همچو جوان که بازی را بی خواهش فایده برای جنبش و ورزش  
 دوست میدارد شیفته کار همیشه در جوانی و بهار زندگی و بازی و تفریح  
 سرگرم است. این شور و جوانی زائیده تن درست و توانا است، تندرستان  
 محتاج به حرکت و عاشق کارند؛ نیروی جوشان خود را در عمل خاموش  
 کرده خاطر را خوش و آرام میکنند، از کار آسان گریزان و وجدشان  
 در دشواری است.

آنانکه منظور خود را در انتهای راه صعب و جاهت قرار داده اند  
 و مواره از بیم نرسیدن در محنت و تشویشند. برای آن کار میکنند که  
 از هم خواهان پس بمانند یا بر رقبا پیشی بگیرند؛ از آن سعی دارند که  
 در دنیا به نشینند؛ بخاطر آن میکوشند که سرها را بطرف خود خم  
 کنند یا برای ثروت تلاش میکنند. بامید رسیدن، هشتت کار را بر خود  
 هموار ساخته اگر نرسیدند نادم و نالان میشوند.

ولی شیفته کار داریم در عیش و خوشی است؛ اگر به مقصود نرسید  
 باز میکوشد و از کار لذت میبرد.

## در محفل ادبا

پریشب مجلس جشن باشکوهی در محفل ادبا فراهم بود و من نه تنها از مدعوین بودم بلکه تشکیل آن بیشتر بسعی و جهد من صورت گرفته بود. معینا در آن مجلس حاضر نشدم گویا هیچ يك از مدعوین نیز حاضر نبوده اند.

من برای رفتن به آن مجلس هیچ دلیل مقلعی نداشتم خیال کردم شاید سرما بخورم یا کفش نویایم را بزنند و یا آنکه در برگشتن درشکه پیدا نشود و از این قبیل. عاقبت وقت گذشت و از رفتن بکلی منصرف شدم.

در این دو روزه دست از سر خود برنداشته و علت حقیقی این طفره و تعلل را جدا از خودم میخواهم زیرا احتمال سرما خوردن و درشکه پیدا نکردن مرا قانع نمیکند، معلوم است که اینها همه عذر و بهانه بوده و نکته دیگری در میان است. هر دفعه که قصد میکنم رشته قضیه را از ابتدا تا انتها از نظر گذرانده و گره کار را پیدا کنم خاطرم چنجال کرده و کلاف این فکر را برشته های دیگر مشوب میکند. اینست که برای رفع این مشکل شرح حکایت را بکاغذ مینویسم، هر جا که شیطانهای خیال ریسمانهای تفکر را پاره کردند توقف خواهم کرد و همینکه بر آنها غلبه کرده و از خانه بیرونشان کردم بنوشتن ادامه میدهم تا ببینم مقصود کجا بدست میآید.

رفیقی دارم شاعر و نویسنده تنها من برفاقت او مفتخر نیستم هر کس ادعای فهم و کمال دارد، او را رفیق خود میداند، حتی اشخاص بیگانه از ادبیات هم بدوستی او مباحثات میکنند. هر قیافه ای که با او مواجه میگردد فوراً بشاش و متبسم میشود و در هر مجلس که شاعر حضور دارد لا اقل از هر ده کلام محاوره و صحبت يك کلمه مدح و تمجید صریح و یا بذله و شوخی که متضمن تحسین و ثنا باشد نثار او میکنند. لکن تعجب در این است که همین اشخاص از هیچگونه تمسخر و عیبجوئی و بدگوئی دریغ ندارند و در غیاب ادیب را مورد هزار گونه طعنه و توهین قرار میدهند. من حتی الامکان برای مراعات اصول اخلاقی خود در این عمل زشت شرکت نمیکنم. راستی زشت است در حضور آن اندازه محبت و ادب نشان دادن و در غیاب تا این حد بد زبانی کردن. ولی چون باید در اینجا راست بگویم اقرار میکنم که از بودن در این مجالس لذت مخصوصی میبرم، هر قدر ریشخند و مزاح نسبت برفیقم بیشتر موهن باشد خوشوقت تر میشوم و با نگاههای خندان گوینده را تشویق میکنم، شاید گاهی هم میگویم: غیبت کار خوبی نیست بس کنید، ولی آهنگ طوری است که مفهوم، مخالف لفظ واقع میشود.

چون نیت این است که فاش و بی پرده احساساتم را تجزید کنم باید بگویم که وقتی با ذره بین انصاف در عمق خاطر نگاه میکنم میبینم که علت خوش آمدن من از توهین ادیب این است که حس میکنم سایرین خیال میکنند او از من هم بهتر شعر میگوید و هم بهتر میفویسد من خودم هم در پیش خود باین مسئله اعتراف دارم ولی برای تغییر این اعتقاد در اذهان همه وقت در نبودن ادیب هر چه قدرت استدلال داشته ام برای

انتقاد و خرده گیری با شعار و نوشته های او بکار برده ام .  
 آیا در نتیجه این حس رقابت و حسادت است که حرکات و اطوار  
 رفیق شاعر در نظرم عجیب و قابل استهزاء می آید ؟ شاید ، آیا دیگران  
 هم مثل من بطبع روان او رشاک می برند و باین دلیل او را مورد توبیخ و  
 سرزنش قرار میدهند ؟ نه بدانم ولی بهر حال کیفیت احوال و رفتار شاعر  
 ما از لحاظ من با اقراری که کردم و از نظر دیگران پقراری که جلو  
 میدهند خالی از تعجب و خنده نیست .

ادیب ما چون شعر میگوید خیال میکند بر تمام علوم دنیا احاطه  
 دارد ، دیگر چیزی از معضلات حیات و رموز طبیعت بر او پوشیده نیست .  
 علوم آتیه را نیز پیش بینی میکند منتها آنقدر سبک نیست که در  
 جزئیات علوم داخل شود . مواضع اشعار و نوشته هایش همان گفته های  
 بزرگ و ساده ایست که از چندین هزار سال تا بحال هر کس آمده بطوری  
 بیان کرده و نتیجه ای نگرفته . چرا بدنیای آمده ایم ؟ از کجا آمده و  
 بکجا میرویم ؟ دنیا چرا با ما دایم بکین است ؟ و از این قرار ... با این  
 تفاوت که تلفیق کلمات را نمیتواند مثل فردوسی یا سعدی و دیگران  
 از عهده بر آید . شاید این نقص او نباشد زیرا ما ایرانی ها تصمیم گرفته  
 ایم که دیگر مانند این شعر نباید بوجود بیاید و سخن بآنها ختم است .  
 اشعار ادیب ما در هر محفلی که حضور داشته باشد نقل مجلس  
 است . همه باید گوش بدهند و تحسین کنند . اگر کسی بخواند بخود  
 اجازه انتقاد دهد باید از جان بگذرد .

متأسفانه ادیب يك سفر ششماهه بفرنگستان کرده و در این مدت  
 قلیل از تمام بنگاه های علمی و فنی و سیاسی و مذهبی کلیه نقاط اروپا



و امریکا آگاهی کاملی یافته. هر گونه صحبتی در این موضوعات بشود او حتماً ضدش را میگوید.

کاش رفیق ما تنها نویسنده و شاعر بود فیلسوف هم هست. دنیا بچشم او مشتکی خاک است مال و مقام دنیا در نظر او ریگسای الوانی است که اطفال با آن بازی میکنند. باشخصی که احوالشان مثل جیوه متناسب کم و زیاد مکنت و منصب تغییر میکنند میخندد. آنانرا بین انسان کامل و حیوان نوع خاصی میداند. اما اگر در مجلس وزیر منصوبی حاضر باشد جای فیلسوف مادر کنار اوست. اگر وزیر منصوب نباشد صحبت ایشان با آن کسی است که سابق وزیر بوده و اگر این هر دو نباشند روی سخنش با معاون وزارتخانه است. گرچه خدمت دولت را دون مقام خود میداند لکن مراتب اداری را کاملاً رعایت مینماید.

اگر بیچاره‌ای صاحب مقام نباشد ولو هر قدر فهم باشد طرف توجه فیلسوف واقع نمیکرد زیرا او خیالش چنان مستغرق در افکار غالبه است که وقت رسیدگی و غور در افهام اشخاص را ندارد. آراستگی ظاهر را دلیل بر کمال باطن نمیگیرد و جان خود را خلاص میکند.

و ای اگر پیشخدمت چای را اول نزد او نگذارد، برخاسته با او دست بگیرد بیان میشود.

خلاصه آنکه در نتیجه حسادت باشد یا عین حقیقت عقیده من این است که احوال روحیه حکیم موشوش و رفتارش ناپسندیده است. منتها اشخاص از ترس آنکه گفته نشود نمی‌فهمند بمجالست او تن در داده و در غیاب او از شکوه و بدگوئی فروگذار نمیکنند.

اینجا مقدمه بود آغاز مطالب اینجااست. نزدیک یک سال بود که

آقای فیلسوف از طهران و اهل طهران بری شده و بمسافرت رفته بودند البته مقام ایشان اجل از آن بود که برای رقما و دوستان نامه بفرستند و جز اشخاص خیالی عظیم و صاحب فهم بلند از قبیل چند نفر وزراء و نخست وزیرها کسی را این افتخار دست نمیداد .

در این اواخر معلوم شدحتی برای آنان نیز دیگر کاغذی نفرستاده تا آنکه یکی از روزنامه ها درضمن اخبار مهم خبر فوت او را نوشت سایر روزنامه ها هم از آن تقلید کردند .

گوئی تمام احساسات من نسبت بسخنور فقید ازخوب و بدهرچه بود در هم آمیخته و مبدل بیک حس تحسین آلوده بمعبت گردید .

دیگر در علو پایه دانش و رزانت سخن و سحر بیانش برای من تردیدی باقی نماند . اشعار و نوشته هایش را از زوایای گرد آلودنسیان بیرون کشیدم ، حجاب ضخیمی از چشم دل و گوش هوشم برداشته شده در بنای عباراتش استواری قوانین طبیعت را دیده و از هر يك از کلماتش وحی آسمانی میشنیدم ، دیدم در مقام فضل جائی گرفته که تصور وصول بدان برای من جنون مینماید . با حرص و شتابی هرچه تمامتر برشته های ضعیف الفتی که در میان ما بود پیوسته و باسلاسل یادگار و خاطره های شفقت آمیز بر آنها میتنیدم . ذکر روز و شب من گفته های رفیق مرحوم بود ، هرکجا مجلس و جمعیتی فراهم میشد حاضر بودم و از خواندن اشعار رفیق از دست شده عرصه را برهمه تنك میکردم .

مثل آن بود که خودم آن اشعار را سروده باشم ، پس از هر قطعه یا بعد از هر شعری که درستمعین مؤثر واقع میگرددیدشرحی از مکارم اخلاق و بلندی همت و درجه رفیع فیلسوف رفته بیان میکردم و مخصوصا هر

دفعه چند حکایتی از آن عوالم یگانگی و دوستی و احترام فضایی که میان ما بود نقل مینمودم چندان برگزشتن رفیق تأسف میخوردم و ناله و ندبه میکردم که حضار را از پریشانی حال خود متأثر کرده تارهای شفقت را در دل آنها باهتزاز میآوردم تا آنکه معلوم شد عده‌ای همکار و رقیب پیدا کرده‌ام و از بین اعضاء محفل ادبا همانهاییکه بیش از همه در تحقیر مقام علمی و اخلاقی حکیم میکوشیدند اینک در نشر آثار آن مرحوم دامن همت بکمر زده و خود را همه جا بدوستی او معرفی میکنند، قلبا مکدر شدم. هر وقت که بین آنها و من ملاقاتی دست میداد از مساعی که برای احیا و ابقای ترشحات افکار بدیع آن دانشمند بزرگ بکار میبردند چندان تشکر میکردم که کوئی شخص مرا میستایند، هر دفعه که یکی از ایشان میخواست بدوستی آن مرحوم اشاره کند کلاهش را قطع کرده با بیانات مخصوصی ثابت میکردم که آن دوستی ها ظاهری و بی اساس بوده و جز بنده کسی در خانه دل او منزل نداشته است.

اتفاقا تکاپوی من در این موضوع بی نتیجه نمانده در محفل ادبا در نزد همه صاحبان فضل توجهات را بمن جلب نموده بر وزن و قدرم افزود.

عاقبت پس از چندین جلسه مرثیه خوانی، اعضای محفل پیشنهاد مرا پذیرفته قرار شد شب جمعه آتیه جشن با شکوهی بافتخار و یادگار ادیب فقید بر پا کرده برای طبع دیوان اشعار و هم برای ساختن مجسمه آن بزرگوار و جوه لازم تهیه و جمع آوری نمایم، آن مجلس با هلهله ختم شد.

سیس تمام هفته را بتدارك جشن پرداخته و از بذل هیچگونه اهتمام

و تحمل زحمت دریغ نداشتم . میتوانم بگویم که فراهم کردن این جشن از سعی و عمل من بود .

حتی روز پنجشنبه صبح کاملاً برای حضور در جشن مصمم بودم نزدیک ظهر که بر حسب معمول روزنامه را بدست گرفتم اول خبری که خواندم این بود :

از کرمانشاهان - بقرار اطلاع واصله از مخبر مخصوص ما آقای ... شاعر و نویسنده شهیر که خبر مولم و جانگداز فوتش چندی قبل رسیده بود بحمدالله در قید حیات بوده و در این دو روزه از نجف اشرف بد کرمانشاهان عودت نموده شاید بزودی بتهران مراجعت نماید . همینقدر میدانم که خواندن این خبر احوال روحیه مرا بکسلی تغییر داد اما نمیتوانم آنرا تجزیه و تشریح کنم .

بالاخره من که نفهمیدم چرا به مجلس جشن نرفتم آید . اشک !  
استغناء از کردید :

پدري خشمناك و برافروخته فرزند را نكوهش ميكرد كه چرا  
بند نميپنداري و بدستور من نميروي!  
بسر از شرم و ندامت سر بزيار افكنده، گاه كه دزدیده پدر و دیوار  
نگاه ميگرد از چند خط مرموز كه در گوشه چشم و كنج دهانش دیده  
ميشد پيدا بود كه در دلس ميخندد.

داناتي جلميس ما بود گفت: «مگر شما يند پدر را هرگز نياز مود»  
بكار مي بستيد كه چنين انتظاري از جوان خود داريد؟ تا كسي پاي خويش  
راد دراز تجربه و محنت را نه پيماید بحقيقت نميرسد. كودك نوزاد از  
فروغ آتش خيره مانده نوشخند زنان دست دراز ميكند كه جانرا از آن  
شراره دلفريب بسوزاند. بار هادستش را گرفته با صورتي از عجايب آذر،  
پرچين و صدائي كه شبیه بكار آتش يا جان مالست معني سوختن را در  
لوح لغزان خاطرش مينگاريم، لکن نقش آتش بر آب نميگيرد، تا آنكه  
روزي دوستانرا غافل ديده خود را ميسوزاند و بحقيقت ميرسد.

چون كار چشم و دست و گوش آسانتر از درك عقل و شعور است  
چيزي نميگنزد كودك خرد سال حقايق ماديرا كه حاصل آزمايش بشر  
است پذيرفته مثل ما از نعمت كشفيات نياكان و از اينهمه ساز و برگ  
زندگي بر ميخورد. درستي تجربيات مادي اجداد را بوسيله قواي  
ظاهرزود در يافته بي چون و چرا از هر چه سهمناك است ميپرهيزد و از

هر چه سود آور است بهره میبرد.

اما قوای باطن و نیروی فهم ما آنچنان تیز و حساس نیست که بتواند میوه امتحان و دانش معنوی انسانرا بسهولت دریابد. يك زندگی آزمون باید کرد تا دانست دروغ زیان دارد، يك عمر راه لازم است تا بصحت نیکی رسید.

اگر قوای درون و بیرون ما بیکسان تیز و چالاک بود، اگر همانطور که سوز آتش را زود و آسان قبول میکنیم، رنج ناخوبی را میبزد برفتیم، بجای خار همه جا گل میروئید، دنیا سراسر بهشت میشد، دانستن بجای کوری و خطا نشسته رنج اندوه و پشیمانی از سینه برمیخاست، دست دراز همیشه بگل میرسید و خدنگ آرزو همواره بنشانه میآمد.

اما هوشمندی بخش همه نیست؛ این پیروزی نصیب خاصان است: بعضی تا آخر عمر چشم بسته میروند و بجائی نمیرسند، پاره ای در طریق مقصود روزگار را بافتادن و برخاستن گذرانده بمقصد نرسیده میگذرند، برخی برگزیدگان و نیکمختان، از ذهن تند و هوش سرشار نتیجه رنج و تجربه نیاکانرا زود تر پذیرفته بکار میبندند و همچوانسانی که کرورها سال خرد آموخته باشد آسوده تر و خوشتر زندگانی میکنند بجای اندرز گفتن باید دانست فرزند شما از خاصان و سفید روزان است یا از دیگران...»

پس از این صحبت در چهره پسر نگاه کرده دیدم علامت خنده و شوخی از چشم و دهانش ریخته بفکر فرو رفته است.

## خواب پریشان

بخودم وعده داده بودم این جمعه را جبران شش روز حبس  
جانگاہ راحتی کنم و لذت آزادی را بهیچ نفروشم. در خلوت نشستم و  
گفتم هر که آمد و لو آن یار جانی باشد بگوئید فلانی خانه نیست.  
برای آنکه بهچشمک کتابها دل نیازم پشت بکتابخانه کرده چشمها  
را بستم و اعضاء کوفته را یکایک در آغوش صندلی نرمی تسلیم نمودم.  
آنی نگذشت رفیق لوس و بی ادبم بیخبر و بجمله و هجوم وارد شده  
بنای تاخت و تاز و هرزه گوئی گذاشت.

مقصودم از رفیق لوس و بی ادب قوه تخیل و این فکر پر از حیل و  
و عشوہ است. هر جا که نخواهیدش حاضر است، تا تمنا کردی با هزاران  
ادا و ناز فرار میکند. بی هنگام میآید و خواهی نخواهی شخس را با  
خود از قله کوهها بقعر دریاها میکشد، صد ها شکل مسخره در یک  
احظه بصورتمان میگذارد. شما خودتان این احوال را دیده اید من چه  
بگویم.

خلاصه، برای آنکه بریش عزم جزم من خندیده باشد چون گفته  
بودم از رفقا کسی را بمن راه ندهند هر چه از ابتدای عمر رفیق داشتم  
همه را پیش رویم آورده بگفت و شنود و مبادله خاطرات و دارم میکرد  
«تلا یادم آمد در این اواخر یکی از نویسندگان که با من دوست است  
بندیدم آمد، بود همچو فیلسوفیکه مشوقش از دست رفته باشد بخند،

مهم‌رونی داشت ، حال حکایت را پرسیدم گفت : شب خوابی دیده‌ام . البته اگر ممکن بود هر چه امروز از رفقای یاد آوردم برای شما بگویم مضایقه نمی‌کردم زیرا هر کس در زحمت باشد دیگران را در رنج می‌خواهد . اما چون از عهده چنین مزاحمتی بر نمی‌آیم بنویشتن این حکایت خواب اکتفا می‌کنم . ضمناً می‌خواهم باین بهانه گریبان را از دست فکر هرزه گرد خلاص کرده باشم .

گفت : « دیشب پیش از خواب مدتها در بهم آمیختن موضوعات کتاب مهمیکه در نظر دارم بنویسم آنقدر بخود تنیدم و در خاطر کارش کردم که ناتوان گشته بخواب رفتم خواب دیدم دستور حکمتی نوشته‌ام که دنیا را پر از شور و غوغا کرده همچو آفتاب روحانی خفایای دلها را روشن نموده و در عالم بشریت یگذره تاریکی و وحشت بجانگذاشته است . هر چه نشان افتخار است نصیب من گشته ، اهل جهان مرا همچو معبود آسمانی می‌پرستند ، همگی يك صدا عنوان قدسی " پاینده و جاوید " بر من نهاده نامم را در ردیف ارباب انواع و فنا ناپذیران گذارده‌اند . البته شما عاقلید و باین آرزو نمی‌خندید بخصوص که در خواب بوده و خواب و آرزو هر دو از اختیار ما می‌روند .

دیگر از مرگ نمی‌ترسیدم زیرا خود را پاینده میدانستم ، یقین داشتم که اگر امروز بخواست خداوندی برای نوشتن چنین کتابی به صورت انسان در آمده‌ام فردا که این قالب را تهی کردم بصورت ملک خواهم بود و باز هر وقت بخواهم برای تماشای اثر نوشته خود به زمین باز خواهم گشت . بدون وحشت و برضا تن بمرگ دادم . کمان ندارم پس از مردن ملک شده باشم ، یا آنکه یادگارهای عالم ملکوتی چنان است



که در خاطر نمی ماند.

بهر حال یادم نیست چه مدت غائب بودم شاید غیبتم صد هزار سال یا بیشتر طول کشید. به محض آنکه بخود آمدم دو باره بزمین باز گشتم تا خویشتن را بچشم اهل جهات بکشم و بگویم نویسنده این کتاب که قبله آمال و دستور مقدس زندگانی شماست منم! میخواستم بدانم در حقیقت آن کسی که مزاحم ترین وظیفه انسانی است آدمیان چه اندازه جلو رفته اند، آیا مثل معروف «سزای نیکی بدی است» را باز بشوخی میگویند و بجد عمل میکنند یا آنکه این مثل بالمره فراموش شده و نیز میخواستم هزاران تغییر دیگر را در بشر مشا هده نمایم. صورت رازیر کلاه پنهان کرده در معابر و میدان ها از گوشه چشم تجسس میکردم که مجسمه خود را با انواع مختلف ببینم، اتفاقاً هیچ همچو چیزی ندیدم. با خود گفتم البته مجسمه مرا در معابر نمی گذارند. کلاه را بالا گذاشته چهره ام را روشن بعبارین نشان داده منتظر شدم که در یک لحظه هر چه آدم هست بر دست و پایم بریزند، هر چه جبهه را خندان و گشاده کردم نمری نبخشید، نشناخته از کنارم می گذشتند و هیچ اعتنائی نمی کردند، البته قدری ملول شدم ولی خیال کردم لابد قیافه من دیگرگون گشته تفسیر از کسی نیست.

رفتم که در کتابفروشی نسخه های مزین کتاب خود را تماشا کنم و با حاضرین سخن را با آنجا که میخواهم بکشانم. هر چه بالا و پائین شدم و بدر و دیوار نگاه کردم از کتابفروشی اثری ندیدم. خسته و مانده بکسی متوسل گشتم، گفت ما کتابفروشی نداریم! نخواهید گفت بچه زبان پرسیدی، لباس چه بود، آنها بچه لباس

وهیئت بودند، چگونه بود که از دیدنت تعجب نمی‌کردند؟ ...

از این قبیل سؤال اگر هزار ها داشته باشید بجاست اما یادتان نرود که من خواب میدیدم و اگر رؤیا صادق باشد فقط دنباله يك خیال را آنهم پاره پاره نشان میدهد، باقی همه محو و در هم برهم است .  
گفت ما کتابفروشی نداریم ! یقین کردم یا دیوانه است یا خیلی بیسواد گفتم اشتباه میکنی در چنین شهری البته پنجهزار کتابفروشی باید باشد، گفت خیر در این شهر يك محل برای کتاب بیشتر نیست اما کتابرا نمی‌فروشند میدهند، گفتم بسیار خوب مرا بآن محل هدایت کن

لحظه بعد در کتابخانه بودیم، برخلاف انتظار يك عده مختصر کتاب كوچك دیدم بیک شکل و اندازه، یکی را برداشتم پر از علامات و خطوط عجیب و غریب بود، در چند نسخه دیگر سر کردم عین همان طلسمات را دیدم . یقینم شد کار تعلیم بحدی بالا گرفته که در این دکان مثلاً فقط کتابهای سال اول فرهنگ را می‌فروشند . خیال خود را بمرده راهنما که در کنار من ایستاده بود گفتم گفت ما بفبر این کتاب و این کتابخانه نداریم ..

بی اختیار دستهایم بآسمان بلند شده فریادم برخاست که ای امان کتاب فلانرا ندارید؟

بی شرم و حیا گفتم خیر، فلانرا نمیشناسیم و کتابش را لازم نداریم ....

شیطان حسادت آهسته بگو شم گفت یقیناً شهرت نوشته دیگران کتاب ترا از بین برده ... با صدائی از خشم گرفته گفتم از نوشتجات

شکسپیر، واتر، هوگو، دانت، گوته وووو چه دارید؟

در نهایت خونسردی گفت ما این اشخاص را نمیشناسیم و نوشته جانشان را لازم نداریم گفته های این اشخاص برای زمان نادانی خوب و لازم بوده، انسان امروزی بدانها هیچ احتیاج ندارد، ما یات کتاب بیشتر نداریم و آن همین جزوه مختصر است که میبینی، تمام معلومات بشری در این کتاب جمع است و ما را کفایت میکند. هر کس بسن شانزده رسید دو ماهی این کتابرا میخواند و بعد بتفکر و مطالعه در طبیعت میپردازد. این چند صفحه، الفبای کتاب بزرگ طبیعت است؛ اول هر سال عوض میشود، کشفیات جدید را بجای معلومات کهنه میگذارند و کتابهای سال پیش را معدوم میکنند که خانه را کثیف نکند چون اشیاء زیادی مخالف تندرستی است.

گفتم شرم نداری که نام مقدس گویندگان و بزرگان را نابود کرده آثارشان را برای زمان بربریت خوب میدانی! همین نویسندگان و علماء و مخترعین بزرگند که زندگانی بیروز شما را فراهم آورده اند. آیا پاداش نیکی را اینطور باید داد!

گفت شما شرم نداشتید که نام علماء و بزرگان و مخترعین پیشین را که باعث تمدن شما بودند نمیدانستید! گفتم کجا همچو چیزی بوده، ما اسامی تمام بزرگان را در دفترها ثبت کرده بافتخارشان جشنهای مکرر قسیم مجسمه ها و میدانها بنما میکردیم، جمعی از دانشمندان ما متصل در احوالشان دقت و تفحص میکردند و اگر گنج پنهانی می یافتند آن گنج را در خزینه دایاجا میدادیم. خندیده گفت عجب اشتباهی میکنی، آن عده را که شما پیشناختید متعلق بدیروز و بیروز شما بودند، هر چه

از یکطرف طومار را دراز میکردم اید از طرف دیگر کوتاه میشد !  
از این یاهو سرائی بجان آمدم ، دوشتم را بگونه هایش نزدیک  
کرده دندان ها را بهم فشار داده گفتم دلیل هم برای این مزخرفات داری !  
گفت بگو بدانم این بزرگان بشما چه میآموختند و چه کشفیات مفیدی  
داشتند که شما دنیا را تا ابد مجبور بشیت و تذکار اسامی آنان میدانید  
گفتم گویندگان بما میگفتند بمال دیگران چشم نداشته باشید ، با هم  
کمک کنید ، خوب باشید .

گفت آیا اسامی گویندگان پیش از آن را که بمردم میگفتند  
« در وقت گرسنگی زن و بچه تان را نخورید ، اگر کسی خواب باشد  
دماغش را فجوید ، بشوخی انگشت های رفیقان را زیر سنگ له نکنید  
در دفاتر شما ثبت بوده ؟ گفتم ... نه ..

گفت آیا باور ندارید که این گویندگان از آنها که میگفتند با  
هم کمک کنید و بمال دیگران چشم نداشته باشید مفید تر و بقول شما  
بزرگترند ؟

جوابی ندادم . باز پرسید آن مخترعین که نامشان را میدانستید  
و تعظیمشان میکردید چه کرده بودند ؟ گفتم کشف قوه بخار ، ماشین  
الکتریسته ووو . گفت آیا کاشفین آتش و مخترعین در و تیر و تیر و کمان  
را میشناختید ؟ گفتم ... نه .

گفت آیا اذعان ندارید که کشف آتش و اختراع در و تیر از  
کشف قوه بخار و الکتریسته برای بقاء بشر لازم تر بوده ؟ مکشی کرده  
نا چار گفتم ... چرا .

گفت بزرگان شما چه کار های شایانی کرده بودند که لایق دوام

باشند. گفتم بزرگان ما کشور را از شرق و غرب بزرگ میکردند؛ همسایه‌گان را بشمشیر تیز و مطیع و منقاد می‌ساختند و هر کس تن بقضا نمیداد و بجزرگی ما سر تعظیم فرو نمی‌آورد سرش را از تن بر میداشتند، نام ما را این بزرگان در صفحه روزگار بر بسته و درخشان ساخته‌اند. گفت آیا نام آن بزرگانیکه پیش از بزرگان شما میرفتند و بچه‌های زاغه مجاور را بزور آورده قرمه درست میکردند و پوستشان را از کاه پر کرده به علامت حشمت و ظفر بدر زاغه اجداد شما می‌آویختند بیاددارید و تجلیل میکنید؟

گفتم ترا بخدا بس است دیگر از این پرشوها مکن. گفت در زمانهای توحش و بدویت که تا وقت شما و خیلی بعد از آن ادامه داشته مردم بعضی از متفکرین خود را میشناخته و تجلیل میکردند و بعضی را نیز در زحمت و ذلت میداشته‌اند امروز بجائی رسیده‌ایم که همه خود را حقیقتاً اجزاء یک بدن میدانیم، اعضائیکه تن هر فرد ما را تشکیل میدهد هر یک وظیفه داریم که در سعادت این بدن بکوشیم و از عمل خود بر یکدیگر هیچ تفاخر نمیکنیم و اسممان جائی ثبت نمیشود. ادوار بر بریت در تاریکی گذشته مخفی است، همیشه‌ایم که بشر بنا بقانون طبیعت برای بقا و تکامل خود همه وقت کوشش کرده و زحمتهای کشیده و مایه سعادت امروز ما را آماده ساخته، این دانستن برای ما کافی است، خاطر ما شریقت از آنست که با سامی افراد بشر مشغولش بداریم.

گفتم آخر این جزوه مختصر که سرمایه دانش و معلومات شماست که چیزی معلوم نمیکند، من خیال میکردم پس از صد هزار سال عده

کتاب باید به آن سرعتی که پیش میرفت لااقل به پانصد و پنجاه کاترلیون رسیده باشد.

گفت در اینصورت میبایستی بجای جنبنده و گیاه، روی زمین کتاب باشد یا آنکه یکی از سیارات را بعنوان کتابخانه بدنبال کره زمین بست. خیال شما درست مخالف حقیقت بوده، این يك جزوه كوچك خلاصه و نتیجه آن كتاب هاست.

پس از تأمل بسیار گفتم در خصوص عدد كتابها حق با شماست اما من هرگز باین يك جزوه مختصر قانع نمیشوم زیرا مثلاً كسیكه فقط در ادبیات كار ميكند باید لااقل ده هزار كتاب بخواند.

گفت در این ده هزار كتاب چه نوشته اند. گفتم صحبت همه از اخلاق و نیکی است.

گفت آیا شخص ادیب این يك موضوع نیکی را در ده هزار كتاب میخواند كه ده هزار دفعه نيك بشود؟ گفتم خیر، برای آن میخواند كه سبكهای مختلف نویسندگان را بشناسد و طرز نوشتن خود را محكم و مؤثر كند تا بتواند باز همان موضوع نیکی را برای دیگران بگوید پرسید آیا برای اثبات گرمای آتش هم كتاب می نوشتند؟ گفتم چه لازم بود! امر بدیهی محتاج باثبات نیست ما بحرارت آتش ایمان داشتیم.

گفت پس معلوم میشود به نیکی ایمان نداشتید و آنهم نوشتن اسباب دست نویسندگان بوده و الا همانطور كه برای ثبوت سوزاندن آتش نه میگفتید و نه مینوشتید اگر بنیکی هم مؤمن بودید در این خصوص هیچ دلیل نمیآوردید و سخن نمیگفتید. وای ما بنیکی ایمان داریم و باین جهت هیچ از آن نمیگوئیم. كار ما درك خوشی است، چشم و

گوشمان بزبانیهای طبیعت باز است ، دائماً به نغمه افلاک در سماع و  
تقریحیم و جانمان همچو آئینه آسمانی پر از نقش و نگار طبیعت است .  
خود نمائی و رنجهای بیدوده مخصوص زمان توحش بوده .

گفتم علوم طب و ریاضی و شیمی و باقیرا چگونه در این چند ورق  
گنجانیده اند ؟ گفت چون حفظ تندرستی طبیعی ماست ناخوش نمیشویم  
و چون روح ما باعدالت یکی است از قانون بی نیازیم . محاسبه و جنگی  
نداریم که محتاج به ریاضی و شیمی باشیم ، خلاصه آنکه فطرت و علوم  
ما غیر آنست که شما داشته اید ، این باک کتاب مختصر ، کلید علم ماست  
و مخزن علم ما این دل حساس .

گفتم آیا ممکن است منم از این کتاب بخوانم ؟ گفت خجالت  
میکشم ، برای فهم این کتاب دماغ شما بقدر صد هزار سال نارس است . . .  
خواب رفیقم تمام شد . گفتم حالا بگو آن کتاب مهم را که بنا بود  
مشکلات بشر را حل کند و یکذره تاریکی در دنیا بجا نگذارد کی خواهی  
نورشت ؟ گفت حقیقت این است که من خیال میکردم تا دنیا هست نامم  
باقی خواهد بود حالا که انسان آینده را اینطور حق ناشناس دیدم ،  
هیچوقت !

گفتم اما اعتراف کنیم که حق با آنهاست .

## شوخی بیمزه

رشته انس و محبت که در کودکی پیوسته باشد اگر احتیانا از  
کشش جدائی نازك گردد گسسته میشود .

یادم نمیآید بنای دوستی من و مهدی در کدام باغچه و بر کدام  
تل خاك گذارده شد لیکن از آن دیر وقت که بنام خود آشنا گشته‌ام  
او را هم میشناسم . چه بسا دست برد شبانه که بدستگیری هم بر انبار  
خوراکی زده و چوب و شیرینی که با هم خورده‌ایم ، چه بسا که از  
نمایش سنکریزه های رفکین چشم و دل یکدیگر را از حسادت سرخ  
و خونین کرده‌ایم . گوئی دیروز است رزمگاه نبردهای تاریخی و جزئیات  
وقایع را پیش رو میبینیم و در اندیشه دور و دراز ، مایه جنگهای کود کانه آن  
زمانرا با موضوع جدالهای ابلهانه ای که اکنون دارم میسنجم ...

با هم از درس میگریختیم و ساعت های متوالی دم در کشیده در  
زاویه تاریکی پنهان میگشتیم و چشم بر صورت گریه تکلیف می بستیم .  
گرچه او نیز همچو من در مدرسه دانشی نیندوخت و لسی از تجربه  
زندگانی بسی آموخت و از این کوزه آزمایش آتش پاره ای بیرون آمد .  
آغاز انقلاب بود و میدان مبارزه و خود نمائی گشاده ، خویشتن را در  
میان مهر که انداخته روزنامه نوشت ، انجمن آراست ، حزب ساخت ، مراهم  
بزحمت میداشت زیر ابابستی تاریخ شورش فرانسه یا حوادث مشروطیت  
انگلستان یا ترجمه احوال پطر بزرگ و امثال این کتب را خوانده و



خلاصه مطالعات خویش را برایش نقالی کنم تا فردا قصه دیشب را در قلب فکر و منظور خود ریخته و سر دست شکسته شاهد خطابه یا گواه مقاله سیاسی خود بیاورد.

چندان پر و بال زد تا بجایگاهی بلند نشست اما چون عیب بالا بینی داشت هر دم اوج گرفته گاه میرسید و گاهی میافتاد و تکاپو را از سر میگرفت هر چند که از بسیاری مهمات با منشی کمتر فرصت ملاقات دست میداد، من از دور ناظر احوالش بودم و منزل یار کهنه را در خاطر آماده نگاه میداشتم تا باز هر وقت بیاید در جان بنشیند. بسمان قایقی که در دریای طوفانی دچار باشد لحظه‌ای بر سر قله نمودار میشد و زمانی در عمق و رطبه گمنامی فرو میرفت. بارها دستکاه چید و دبدبه و طمطراق فراهم آورد و پس از اندکی همه را چون باد از چنگ بکذاشت از آمیزش با بیزوران نفرت داشت و جز با مردم کار آمد نمیرفت. اطوار بزرگانرا یکی فرو نمیگذاشت، بر فقیران از سر تا پا مینگریست و صحبت تهی‌دستان را بادی ادبی میانگذاشت، برای صاحبان نفوذ و عنوان خنده‌های گرم و مفرح و عبارات دلنشین پرداخته و حاضر داشت. همچنان پر باد نخوت در درشکه و اتومبیل تکیه میکرد که کوئی از سنگینی وجود خویش بر مخترعین این وسائل منت میگذارد. خدای نکرده اگر بیکار باند چون گدای میرم صبح و شام بر در خانه توانگران چسبیده است. در این ایام خورشید اقبالش باز افول کرده و بار قدیمی دستخوش باد طوفان زای رشک و حسرت گشته. پس از سالها غیبت چند روز پیمش بدیدن من آمد، تنگ در آغوشم گرفت و چندان سخن مهر و وفا نثارم کرد که مجال گله و شکایت نماند میگفت

بعدها یکروز از خیال تو فارغ نبوده ام ، روی روزگار سیاه که همچو رقیب کینه جو بین دوستان و عشاق حایل میشود ، یقین داشتم روزی هم وجود شریفت چون گوهر درخشان از کان استتار بیرون آمده در جهان خواهد افروخت و چشم انتظار محبان را روشن خواهد ساخت . آمده ام تبریک بگویم و یکدنیا مسرت قلبی خود را تقدیمت کنم .

تصور کردم از کتاب اخیریکه نوشته ام اطلاع یافته دقت مننون و منت گذارم اما میخواهم بدانم تو از کجا آگاه شده ای ؟ گفت امروز صبح در روز نامه دیدم . با تعجب و حیرت جریده را از دستش گرفته خواندم که فلان شخص هم اسم من بفلاں شغل مهم منصوب گشته اشتباهم زایل گردید ، گفتم این مرد سعید من نیستم و مرا چنین فیروزی دست نداده ، من آن گوهر تابناکم که مادر دهر پیوسته در سینه می پرورده و باین آسانیه تسلیم نمیکند ، فرزندان خویش را هنوز زینندگی این جواهر نمیینند ، مرا برای دست آخر نگاه داشته ...

با ابروان بالا کشیده و دهان باز در من مبهوت شد . سخنی پیدا نمیکرد . گفتم اما افسانه ای نوشته ام که شاید مطبوع تو باشد وساعتی خاطرت را از رنج دنیا فراغت دهد ...

حرفم را بریده بر آشفست که تنبلی و بیهرضگی هم حندی دارد ، بعوض آنکه بهحل پریشان خود فکری کنی و در جنجال معرکه کلاهی بر بائی مثل عاجزان در کنج انزوا نشسته و بقصه این و آن نوشتن دل خود را گول میزنی ، وجود انسان باید مثل آتش شمر تمر باشد ؛ از تو کجا يك پیشیز نا قابل بدوستانات فایده رسیده یا کدام دلی از توبك خرد دل هراس بخود گرفته ؛ حالا که چنون نوشتن داری چرا بجز گرد

باد و هوس نمیکردی؟

در آرزو مردم که يك مقاله سیاسی از تو بخوانم، اینها که مینویسی چه دردی از من دوا میکنند یا بچه دردت میخورد! از اینگونه نیش سر نش بهزار زبان در جیانم سر میداد و بس نمیکرد ولی از آنجا که هر محنتی را پایانی است گماشته بدمدم رسید، خبر آورد که آقای فلان الملك و آقای کویانی تشریف آورده‌اند. آری سخت در عذاب بودم که خداوند رحمن بجای یکی، دو ملک خلاص به نجاتم مأمور فرمود.

رفیق نصیحتگو چنگال ملامت را از جانم برگرفته چین و کوره از پیشانی و ابرو برداشته پرسید آیا آقای فلان الملك همان نیست که تازه رئیس اداره فلان شده؟ گفتم چرا. گفت این اداره خیلی مهم است، اتفاقاً نظریات عمیقی در این خصوص دارم... سپس چون آقایان به پشت در رسیدند با صدای پست و بشتاب گفت من در سه فقره کار در این اداره دارم که باید امروز صورت بدهم تو هم کمک کن برایت فایده خواهد داشت.

آقای محمد حسین کویانی تاجری است از قید حرص آزاد و پای بند معنی، خاطرش همچو گلزار بهاری پر از شوخی و شیوائی است، بر انجمنی که نام (هیئت مفرح) دارد باستحقاق و شایستگی رئیس محبوب است (شما لطفاً در صحت یا علت ترکیب جمله هیئت مفرح نظر فرمائید) آری رئیس برگزیده و عزیز است نه سرور نا لایق و منفور که بهوس این و آن بر دیگران حکمفرمائی کند. من و همگی اعضاء هیئت را در مقابل ایشان چنان بر غیبت و رضا سر تمکین و ارادت

افکنده است که در حضور و غیبت جز کلمه رئیس عنوان و خطابی بر ایشان نداریم .

آقای کاویانی را بنا بعبادت و بدون هیچ سوء نیتی ( آقای رئیس ) معرفی کردم آنگاه خواستم بمعرفی آقای فلان الملك بپردازم لیکن رفیق عاقل و دنیا دارم از ما دونفر بکلی انصراف یافته رئیس هیئت مفرج را بجای رئیس اداره فرض کرده تذک در کنارش نشست و گرم گرفت میگفت غایبانه اراده مند بودم و انتصاب عالی را بدین مقام تحسین کردم ، مخصوصاً دیروز با جمعی از رفقا بودیم بعضی بر این انتخاب خرده می گرفتند گفتم آقایان شما را بخدا یکبار هم چشم غرض را کور کنید و بگذارید یک کار هم بکاردان سپرده باشد . قصد داشتم بخدمت برسم و نظریات عمیق خود را در پاره ای از امور مربوطه عرض کنم چه خوش اتفاقی شد ، مسالک و شیوه من این است که چرخ مملکت را هر کجا که بتوانم مددی میرسانم خواه زحمتم بحساب بیاید خواه منظور من چیز دیگری است .

دهان گشوده خواستم رفیق را باشتباهش واقف کنم . آقای رئیس هیئت مفرج با نگاهی تند منعم نهوده با اشاره انگشت بر مجازات نافرمانی متذکر ساخت ، سپس گوینده را با تبسم خاص و چند حرکت بلیغ سر بعنایات خود امیدوار ساخته گفت از دیدار شما خرسندم و بوجود شما محتاج ولی من برای اصلاح و انتظام این اداره خراب و فاسد که بدوش ناتوان من گذارده اند طرحی ریخته و تدارکاتی دارم که شاید مقبول همه کس واقع نباشد مثلاً خیال دارم دو ثلث از اجزا را که میدانم بیکاره و عاطلند بیرون ریخته و جرخ کار را با ثلث باقیمانده

بگردانم ....

رفیقم فریاد برداشت که این یکی از پیشنهاد های من است ، هم سلیقه‌گی و هم فکری بیش از این نمیشود .

آقای رئیس آمرانه بدست فرمان داد که ساکت شو و بشنو ! سپس دنباله سخن را گرفته گفت بلی یك ثلث كافی است ولی مشروط بر آنکه كار امروز فردا نماند و اگر لازم باشد اجزا تا نصف شب و صبح بمانند و وظیفه خود را انجام بدهند . برای این مقصود چنین تصمیم گرفته ام که حقوق مستخدمین را بدون استثناء نصف كنم ! تعجب میکنید که در مقابل تقاضای كار زیاد چرا باید حقوق را نصف كرد ! بلی در اینجا نکته بزرگی است که با وجود کمال روشنی بر چشمها پوشیده است و من الان بشما مینمایم

كلام را قطع کرده سیگاری آتش زده و چوب کبریت را با خنده درازی که پنهانی و بشکل فوت بیرون میآمد خاوش نمود . ما هر سه در التهاب بودیم که توجیه این مزاح را هر چه زودتر از آقای رئیس بشنویم .

گفت سالها است که من با ادارات سروکار دارم هر وقت روز و در هر روزی از ایام هفته و بهر دفتری که وارد میشوم میبینم اجزای كوچك كم حقوق كار میکنند و رؤسا یا بیرون رفته اند و یا میمان دارند . دوندگی و زحمت هر معامله ای که با ادارات دارم بر عهده اجزاء كوچك است و باقی حرفها با آنانکه مواجب و انعام گزاف میگیرند عاقبت پس از مشاهدات و دقت بسیار بر این عقیده قطعی رسیده ام که اگر بخواهیم عضوی بهتر از پیش انجام وظیفه کند باید از حقوقش کاست ...

آقای فلان المملک بی اختیار بخنده افتاد. رفیقم متغیر شد که برای چه میخندید همیشه در این مملکت بحرف حسابی خندیده ایم که باین روزگار گرفتاریم. خنده منطق مردم بی تعقل و خرافاتی است، شما در مقابل يك همچو دلیل واضح و روشنی چه جواب دارید؟ هر اقدامی که بحال ملت و دوات مفید باشد قابل ستایش است ولو بفرد رمن و شما تمام بشود، بابد فداکاری کرد!...

آقای رئیس بمن رو کرده آهسته گفت این آدم در چاپلوسی استاد است بهمه جا خواهد رسید، هم الان امتحان دیگری از او میکنم پس از اندکی گفت نقشه دیگری دارم یقیناً بنظر نزدیک بین شما غریب تر خواهد آمد و فریاد مخالفت شمارا بلندتر خواهد کرد و آن این است که با دو سه ملیون سرمایه میتوانم سالی يك ملیون عایدی نشان بدهم! تعجب نکنید سحر و اعجاز نیست، اگر دودقیقه فرصت بمن بدهید معما آسان میشود: آیا حساب کردداند که هر ساله چه مقدار بنزین برای گرداندن کلیه اتومبیل ها از تهران به شمیران استعمال میشود؟ من حساب کرده ام درست سالی ده ملیون ریال باین مصرف میرسد در صورتیکه برای برگشتن از شمیران به تهران سالی بیست هزار ریال بنزین نمیسوزند علت این اختلاف فاحش سرازیر بودن راه از شمیران به تهران است یا سر بالا بودن از تهران بشمیران و این قضیه محتاج باقامه دلیل و برهان نیست. حالا تصور کنیم از تهران بشمیران در زیر زمین راهی سراسیمه احداث شود. نتیجه این خواهد بود که برای رفتن بشمیران نیز احتیاج بصرف بنزین نخواهیم داشت منتها چون وسائل نقلیه در شمیران به ته چاهی میرسد باید بوسیله آسانسور که يك نوع جرثقیلی است

آنها را بسطح زمین آورد و با وجود آب فراوانی که برای تولید قوه برق در کوههای شمالی داریم این اشکال مثل دود در پیش باد نابود میشود ! ...

فلان الملك بقصد آنکه رفیق مرا بصدا بیاورد به آقای رئیس خطاب کرده گفت این یاوه ها چیست مگر خدای نکرده حشیش کشیده ای یا اختلالی در دماغت پیدا شده ! چنانچه انتظار میرفت رفیقم از جا در رفته گفت عیب در دماغ من و شما است والا کاشف و مخترع در این آب و خاک هم پیدا میشود و جز آنکه امثال ما ها نمیگذارند افکار عالیه نشو و نما کند، هنوز زائیده نشده در گور استیزاء و تحقیر دفشان میکنند ! ...

بدینگونه بر مخاطب میتاخت و از هر کب رزم و غضب فرو نمیشد پس از چندی فلان الملك با قیافه پریشان و چشمان آشفته سر بر آورد گفت معلوم میشود همینکه کسی رئیس شد هر مزخرفی بگوید پسندیده است تا جائیکه بیچاره دیگر هیچ پسندیده نگوید ! وای بحال من ... شوخی بر ملا شد و اشتباه از رفیقتم برخاست . ملول و رنجیده بر من عتاب آغاز کرد که بخدا جز برای قصه نویسی و بیمزگی بهیچ درد نمیخوری ، امید از تو بریدم و رفتم ! گفتم اما من همیشه ترا دوست خواهم داشت .

چنانچه دانستید بر من از این شوخی بیمزه ملامتی نیست ولی شما هرگز دانسته پیرامون چنین شوخی نگاشته و دوستانرا نیازارید .

## دشمنی

مردی که بار اول سال پیش در دفتر خود دیده بودم نزد من آمده آهسته و مردم نشست. سرش را از زمین بر نمیداشت، نمیدانست از کجا آغاز کند و چه بگوید. مدتی مرا فراموش کرده غوغای خاطر را آرام میکرد، پیدا بود که از دل خود گول خورده و سختیها کشیده می خواهد بفرمان عقل رفتار کند.

خسته و شرمنده سر از گریبان برداشته گفت از آنروز که خدمت رئیس شما رسیده کاری خواستم هفت ماه میگذرد، اگر آنروز آنچه را در این مدت بتجربه آموخته ام میدانستم گرفتار اینهمه خسارت و رنج نمیشدم و از آن بدتر الان در برابر شما دچار شکنجه پشیمانی و تهنات نبودم.

گویا در چشم من دید که میل دارم قصه اش را بدانم، گفت «آقای رئیس شما بدون آنکه اجازه نشستن بدهد یا تلافی کند از معلومات و سابقه من چند سؤال کوتاه کرده گفت ممکن است با هزار ریال شما را بپذیرم. گفتم این حقوق کفایت بنده را نمیکند. خود را بفروستن مشغول کرده بالحنی خشک و بریده گفت بهتر از این کاری حاضر ندارم، اگر خواستید تا فردا بمن خبر بدهید.

در صورتش نگاه کرده دیدم مثل آن است که از سنگ تراشیده باشند یقین کردم درونش هم از سنگ است. با خود گفتم در این مجسمه



بیروح نخواهم توانست مهر و عاطفه بینگیزم ، مرخصی گرفته بیرون آمدم ، اما هرچه دلم خواست از بیزاری و سرزنش در آن يك نگاه آخر گنجاندم ، خدا کند که ندیده باشد .

حکایت را برای زخم گفتم فریاد و فغان بر داشت که چرا قبول نکردی ، مگر دیوانه بودی ! تو که میدانی آه در بساط نمانده ، جیواب اینهمه دهان باز را من از کجا بدهم ؟

ناچار فردا صبح کند و ناروان همچو کودک تنبل که شنبه بمکتب میرود باینجا میآمدم و بازبان بیزبانی با در و دیوار و زمین و آسمان راز میگفتم و زاری میکردم که آیا شما میدانید بند زندگیرا چگونه میشود آسان از گردن برداشت ؟ آیا انتهای این بیچارگیریا میشود پیشگوئی کرد ؟ محض خدا نگذارید من دو باره آن مرد سخت دل را با آن قیافه عبوس به بینم و تمنا کنم ، باین قیمت بهشت را نمیخواهم ، که مکی بکنید و راه خلاصی نشانم بدهید .

گوئی ناله ام در گوش سنگین روزگار فرورفت ، یکی از دوستان کهن بنجاتم در رسیده ایستادیم و احوالپرسی فراوان کردیم .

از مقصدم جو یا شد ، برای آنکه هرچه دیرتر رسیده باشم شرح حال را از دورها شروع کرده تا بآنساعت کشاندم . بملامت و تعجب گفت مگر نمیدانستی من با فلان رئیس چه روابطی دارم ، مگر از یکانگی ما خبر نداشتی ؟ پس حالا بیا و تماشا کن ، بیا و ببین همت و سخا بچه پایه رسیده ! دل این مرد بزرگی و بخشندگی دریا است ، آرزومند از درگاهش نا امید برنمیگردد . آن رئیس ترش روی سخته گورافراموش کن ، جائیکه انگبین هست حنظل نباید خورد . بهمین پا میرویم و خاطر

مجر وحت را از زیارت آن چهره گشاده و دیدن آن لبخند های بهشتی مزهم میگذاریم. هر کاری را که دوست داری هر چه بزرگ باشد بخواه و اندیشه گزاف گوئی بخود راه نده، این دوست بزرگوار از خدا میخواهد رفیقی مثل مرا خوشنود کند.

البته لازم نیست عرض کنم که پس از شنیدن این ندای آسمانی آفتاب بچشم روشن شد، در صورت کویه دنیا جمال دختری زیبا و مهربان دیدم، شما خود تان صاحب فکرید.

رفتیم اما من از وجد پر گرفته آن بالاها پرواز می کردم، نشنیدم رفیقم چه ها گفت. رفتیم تا بان مینوی موعود رسیدیم، او بجلو و من در پی بدفتر رئیس وارد شدیم. هنگامه ای بود، دور اتاق گوش تا گوش نشسته بودند، یک نفر نزدیک آقای رئیس نشسته سرشان در هم بود و آهسته حرف میزدند. رفیقم یکی دو سرفه مصنوعی کرد، رئیس متوجه شده با دهانی مثل گل از لبخند شگفته گفت به به، سلام علیکم بفرمائید همینجا پهلوی من بفرمائید همینجا... چون بسندلی آن مرد که نزدیکش نشسته بود اشاره می کرد آن بیچاره مستأصل شده نمیدانست برود یا بماند، پیدا بود که صحبتش ناتمام مانده و انتظار رانده شدن ندارد، ولی ناچار خود را کنار کشید که جارا بر رفیق من وابگذار. آقای رئیس بر خاسته یک دست او و یک دست رفیق مرا در دو دست خود نگاه داشته بهر دو میگفت بفرمائید بفرمائید...

آن دو با هم به تعارف افتاده عاقبت رفیق من فایق آمده او را از جا در کرد، رئیس چون از رفتن آن شخص مطمئن شد بکنارش کشیده چند کلمه ای بگوشش گفته بخدایش سپرد.

رفیقم با نگاه مخصوصی چشم رئیس را با صورت من تلاقی داده گفت آقای فلان دوست صمیمی بنده و ارادتمند حضرتعالی جواهری است گمشده که بنده برای زینت این اداره جسته ام .

آقای رئیس بر خاسته بمن دست داده با دهانی لبریز از شادی گفت به به ، چه اتفاق خوبی شد ، بفرمائید ، مایه شما میگشتم ...

جای نشستن نبود ، من پا بپا میکردم و رئیس صفوف نیازمندانرا با چشم سوراخ میکرد که جائی برای من پیدا کند بيشخدمت بكمكش رسیده صندلی تازه ای آورد و مرا نشانید .

سره‌های رفیق من و رئیس در هم شد ، مدتی می‌گفتند و میشنیدند و بطرف من اشاره میکردند ، قند در دل من آب میشد . دیدم عجب مرد مهم ولایقی بودم و خبر نداشتم ، چه حیف بود قدرم ندانسته بماند ، خدا مرا دوست میدارد که همچو فرشتگانی را به پشتیانیم گماشته

صورت خشن و چشم‌های پرتکبر رئیس شما از فرط زشتی بنظر خنده دار شده بود . اقبیال خود را در خیال شلاقوار بر سر و رویش میزد . پس از ساعتی که بر من روزی گذشت رفیقم برخاسته با دوست معظم خود خدا حافظی کرده بازدم آخر با اشاره چشم و سر قول و قرار را محکم کردند .

آقای رئیس با نگاه گرمی دست مرا فشرده گفت روز سه شنبه اول وقت منتظر شما هستم ، فراموش نکنید . بیرون آمدم ، بر رفیقم گفتم بگو چه شد ؟ خنده درازی کرده هیچ نگفت ، قسمش دادم و التماس کردم که زود بگو ! بشوخی پر خاش کرد که چه میخواستی بشود ؟ مگر از باغی که من بسازم و از چشمه فیض یاب همچو راد مردی سیراب

کنم جز امید برومندی هم می‌رود ! ولی بخت خودت هم کمک کرد زیرا  
درخواست ما بموقع افتاد ، جائی قالب تو خالی بود ، همانجا نشستی !  
گفتم حقوق ؟ گفت دو هزار و پانصد ریال ..

زبانم بند آمده دستش را گرفته اگر در معبر نبود هزار بار بوسیده  
بودم . آهسته اشک از چشمم می‌ریخت سر را باطراف می‌گرداندم که کسی  
نه بیند . با شور و شعف بخانه مژده برده سماور کهنه ای داشتیم بقیمت  
نازلی بسمسار سر کوچه فروخته ناهاری بخوشدلی خوردیم . خنده از  
دهانمان نمی‌افتاد ، دستان از بندل اسبابهای زیادی بهر که هر قیمتی میداد  
بسته نمیشد .

مثل آنکه سالی کشید تا سه شنبه آمد . پای کوبان تا بکعبه آرزو  
رفتیم ، گفتند آقای رئیس کسالت پیدا کرده تشریف نیاورده اند .  
دلم خواست نصف عمر و سلامتی خود را فدای دهان خندان و  
نثار قدرت قلمش بکنم . نشانی خانه اش را گرفته باحوال بررسی شتافتم  
نوکری معقول و مشفق پیغام مرا برده یگدامن گل محبت و حق شناسی  
برایم آورد . در ته دل از این پیش آمد بدم نیامد چون باین بهانه رشته  
علاقه ای در میان بسته شد .

کسالت رئیس يك ماه طول کشید . دست زخم دایم بدعا و پای من  
بدرخانه بیمار میرفت و می‌آمد ، می‌فروختیم و می‌خوردیم . آری انسان  
بامید هر چه دارد بقمار می‌بازد و ختم بابرو نمی‌آورد .

آقا باداره باز گشته بر کرسی ریاست نشست . هجوم دلباختگان  
و احوالپرسان چنان بود که شانه ها از فشار می‌ترکید . همه بیک نقطه  
نگران بودند که آفتاب کی از زیر ابر بیرون می‌آید و به کی لبخند

میزند. منهم به نصیب خود رسیده نگاه و نیم خند گرمی دریافتیم. یکی که از همه چالاکتر و روی صندلی نزدیک رئیس جا گرفته بود پس از مدتی معجزانه گفتگو کردن فاعنهانه سر و سینه را راست کرده بصدای بلند و غرا چنانکه ما همه بشنویم گفت با وجود نقاهت و ضعفی که بر وجود عالی مستولی است ماندن و صحبت کردن ما شایسته نخواهد بود. با اجازه حضرت مستطابعالی همه مرخص شده اگر کاری داریم روز دیگر شرفیاب میشویم.

بر خاسته هریک مقداری از ناز چشمهای خمار آقارا خریده بیرون رفتیم. روز دیگر زود تر آمده در مجلس جائی گرفتیم. آقایکندنیا اظهار لطف کرده دوسه بار در صحبتی که با دیگران میکرد شرکت داد؛ از خرسندی در پوست نمیگنجیدیم، اتفاقاً آنروز هم شماره زائرین چندان بود که نوبت مذاکره خصوصی بمن نرسید لکن وقت رفتن آقای رئیس دست محکمی بمن داده گفت کار شما را فراموش نکرده‌ام. خودتان شاهدید که پیش آمده چه نا موافق شد. پس فردا اول وقت بیائید منتظر شما هستیم.

بخانه رفته تفصیل را طوری گرداندم و برای خانوادام تعریف کردم که یکذره تقصیر بر عهدۀ آن مرد خوب و مهربان وارد نشده لعنت و نفرین همه بر جان بخت کور بخورد.

وقت خوابیدن، مجلس باشکوه ریاست با آنهمه صورت ساکت و دل پر شور مدتها پیش چشمم بود. خواب دیدم پس از آنکه در امر مهمی چند نفر از آگاهان مجلس سخن گفتند آقای رئیس بمن اشاره مخصوصی کرد یعنی تو بگوو این یاوه سرایانرا خجل کن! من گفتم و در حقیقت

در سفتیم، کلماتم هر يك مثل مرعی از نور در هوا پر گرفته فضا را روشن میکرد، نگاه ها همه محو جمال و خاطرها مجذوب گفتار من بود. ناگهان از خواب بسته بیدار آوردم که امروز چه ها گفتم و چگونه فهم و فراست خود را نشان دادم. فکرها و جمله ها ساختم و بجای آن چه گفته بودم گذاشتم و هزار افسوس خوردم که کاش اینطور ها گفته بودم. برای فردا مطالب و عبارانی بدیع و غرا مهیا کردم و در این خیالات شب را بروز آوردم.

بنده را ببخشید، از این پرچانگی مقصود دارم، میخواهم آقا بدانید چگونه هفت ماه تمام بچه وار از دل خود و دیگران گول خورده دنبال سایه دویده ام.

پس فردا بمجلس حاضر شده بعوض آنکه فکرکار باشم مترصد بودم که چه وقت فرصت صحبت و خود نمائی بچنگ خواهد افتاد. عاقبت مجالی بدست آورده مهملانی گفتم و چندین آفرین و مرحبا و مقداری لبخند و حرکت تحسین آمیز سر دریافتم. مدیر دفتر را خوانده فرمودند حکم این آقا را گفته بودم بنویسید چه شد؟

بیچاره نگاه محزونی بمن کرده دستها را بهم مالیده گفت بله،  
تخیر، چشم ....

آقای رئیس بخنده بمن رو کرده گفت شما خودت برخیز برو محصلی کن و حکمرا بگیر، پشت گوش این رفیق ماخیلی فراخ است. آقای مدیر دفتر مرا نزدیک خود نشانده متصل کاغذها را زیر و رو میکرد و هر دفعه که متوجه من میشد آهی میکشید. گفت حکم شما را گویا نوشته ام اما حالا هر چه میکنم پیدا نمیشود گمان میکنم برای

اهضاء در کیف آقای رئیس مانده باشد، شما سه چهار روز دیگر بمن سر بنزید تا عرض کنم.

خرم بخانه برگشته لکن خرسندیم بیشتر از نمایشی بود که در مجلس رئیس از فهم خود داده بودم. مدت هفت ماه بآن اداره میرفتم و از هر روز قصه ای دارم، اگر بخواهم آن قصه ها را برای شما بگویم هفت ماه روز لازم خواهد بود و اگر شرح آلام روحی و گرفتاریهای مادی خود را بر آن بیفزایم سالها طول خواهد کشید آنچه فهمیده ام آن آقای رئیس خواهشمندانرا بزرگترین دشمن خود میدانند و برای انتقام از این دشمنان و زجر دادن و کشتن آنها خنجر دروغ را در لافاز هزاران گونه تقلید میکنند و محبت پوشیده ملایم در جانب بیچارگان فرو میبرد. ستمدیدگان از کوری نادانی جان میدهند و آن دست را میبوسند.

خلاصه آنکه روز ها به مجلس آن چشمه فیض حاضر شده در مذاکرات متفرقه و اداری شرکت کرده یک رشته دروغ راجع بکار خود می شنیدم و راضی و خوشدل بیرون آمده بگردش بسازار و خیابان میپرداختم. پنهانی از آن حال خوش و زندگی آسان لذت میبردم. میدیدم بدون زحمت کار، هر روز با مرد بزرگی مهربان و صاحب اخلاق مینشستم و در کارهای مهم دخالت میکنم، رایم را می پسندند و گفته امرا محترم میشمارند پس از آن همچو مرغی که آزاد کرده باشند فارغ و آسوده بهر کجا میخواهم میروم و هر چه میخواهم میکنم.

باهر چه قوه داشتم فکر پر مشقت بیکاری و منظره هولناک خانه و صورت غم انگیز و کشیده زنها از پیش چشم میراندم. وقت را بیرون گذرانده

هر چه میتوانستم دیرتر بمنزل بر میگشتم . برای بند آوردن اشک خانوادهم دروغهای ساختم و لافها میزدم که من آلان یکی از مردان معتبر و با نفوذ این ادارهام ، بی مشورت من کاری نمیشود ، حقوق این چند ماه را یکجا خواهم گرفت . . .

اما بعضی از روزها دیو احتیاج دندانهای زهر آگین را در دلم فرو برده جانم بلب میرسید ، بیچاره و خشمناک باداره میرفتم و سخت میگفتم . آقای رئیس چند کلمه بگو شم میگفت و دو سه لبخند میزد که دنیا و هر چه غم در او است فراموشم میشد . چند ماه مثل توپ بازی بین ایشان و مدیر دفتر میرفتم و میآمدم .

خواهید پرسید پس آن رفیق عزیز که تو را به آقای رئیس معرفی کرد چه شد ، چرا در او نیاویختی ؟ بای ناچار باو متوسل شدم اما برای اینکه خیلی درد سر ندهم باید عرض کنم که او هم پیش آن آقای رئیس درس خوانده یا آنکه هر دو در يك هنرستان شعبهء آموخته اند ، چندی هم سنگ قلاب او بودم . عاقبت یکروز صبح که از خانه بیرون میآمدم زنم گریهء فراوانی کرده گوئی و داع میکند ، قصدش را در یافته قسم خوردم که امروز تکلیف را یکسره خواهم کرد .

محکم در اتاق مدیر دفتر نشسته فریاد و افتضاح کردم . برخاسته سرا سیمه پیش رئیس رفتم و برگشت ، ساعت دیگر حکم مرا امضا شده بدستم دادند . هزار و پانصد ریال حقوق ماهانه برایم معلوم شده بود . جای کشمکش نبود پذیرفته و بخدمت مشغول شدم . دو ماه و نیم کار کرده حقوق نگرفتم ، میگفتند اشکال بود چه ای پیدا کرده . چنانکه میدانید دیروز آن آقای رئیس مستعفی شد بمنهم گفتند حقیقت این است که



حقوق تو محل ندارد...

نمیدانم چرا پیش شما اینهمه ناله و زاری کردم و تصدیع دادم،  
تقصیر شما چه بود؟ خواهید بخشید چون میدانید که دل درد مندگوش  
شنوا میخواهد و من از شما آماده تر برای شنیدن این حرفها سراغ  
نداشتم. حالا که سر گذشت مولم مرا شنیدید از حال تأثیری که در  
سیمای شما می بینم استفاده کرده تمنا میکنم لطفاً با آقای رئیس خودتان  
بگوئید من برای همانکار و مواجهی که هفت ماه پیش قبول نکردم  
حاضرم.

برخاسته نزد رئیس رفته پیغام را رساندم. فکری کرده گفت  
اتفاقاً برای فلانکار یکی را لازم دارم بگوئید ابلاغش را با هزار و  
هشتصد ریال حقوق بنویسند.

وقتی برای صاحب حکایت مزده و خبر آوردم گفت خواهش  
میکنم این قصه مرا بنویسید تا همه بخوانند و بدانند که با لبتخند و  
مهربانی هم میشود دشمنی کرد.

## ایمان

نو جوانی پرده کودکیرا دریده خاطرش از یافتن دنیای تازه پر  
از نشاط بود. آسمان و زمین را برنگ و شکل دیگری میدید و از  
زندگی جز آنچه دانسته بود میفهمید. حروف سیاه اشعار از بستر کاغذ  
بر خاسته بهزاران صورت زیبا، رقص کنان بر سرو رویش بوسه میزدند  
و در جانش می نشستند.

در خدمت دانشمندی با او بودیم، مجال گفتن را بهر بهانه میر بود  
و نهال نوقامت خود را با بالای بلند مرد کهن اندازه می گرفت. میخواست  
بگوید منم آگه شده و راز را در یافته ام، سختم را بشنوید، از کجا  
که از گفتنیهای شما تازه تر نباشد.

سعدی میخواند و برای ما ترجمه و تفسیر میکرد. گاه از وجد  
بیخود شده مرغ روانش بالزنان محفل را پر از همه سرور مینمود و  
ما را هم باخود همنا میساخت. در این احوال خوش بودیم نوکر آمد  
آتش بخاریرا تیز کند، از برهم زدن سنگ و آهن هیا بانگی بپا کرد  
جوان در این مصرع بود:

(بجان زنده دلان سعد یا که ملک وجود) اکنون از هیاهوی بخاری  
صدایش بریده میشد. ترسید از آن هزار معنی که در پست و بلند و  
دراز و کوتاه صدا جا میدهد. یکی بهما نرسد، بر سر خادم فریاد زد بادشنام

از اتاق بیرونش کرد آنگاه شعر را با آب و تاب از سر گرفته با آه و سوز دل و گردش بیمارانه چشم سرود!

بجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آنکه دایرا زخود پیمازی زبان مرد دانش باز شده پرسید از این شعر چه باید فهمید . جوان از شعف بال گرفته بر کرسی خطابه پریده به تجزیه و تعبیر کلام پرداخت ، بارها بنای شعر را فرو ریخت و از نو ساخت . وقتی ساکت شد و کامیاب و خرسند در مانگریست دانشور سری بحسرت جنبانده گشت معنی شعر آن نیست که شما فهمیده اید .

نوجوان رنجیده و مضطرب بدست و پا افتاد و بیان را از سر گرفت مرد آگاه تبسم معجزونی کرده گفت با اینهمه ، سر حکمت هنوز بر شما هویدا نیست اگر نه آنچنان با خدمتکار رفتار نمیکردید و برای لذت شعر خوانی دلی را بدشنام نمی آزدید . از خواندن چه حاصل ، باید ایمان آورد . آنکه دانش را در انبار حافظه بر سر هم میگذارد و خود بهره نمیگیرد همچنان نادان است ، زینت عام را بر خود میآویزد که چشم و دل بینند گانرا خیره و پر خون کند ، هر چه از این مایه برانندگی و همچشمی بیشتر بیندوزد آژمند تر و خود نما تر میشود و چون هر روز بالتفات دیگران محتاجتر است آسانتر میرنجد و سخت تر رنج می برد . هر عام و حکمتی که خود بیندیشد یا از دیگران فرا بگیرد خاری است که در جانش خلیده تا آنرا به چشمها نکشد درخش فرو نمی بیند . هم و فکرش گردن کشیدن بر همچشمان و پست کردن همخواهان و فریفتن دیگران است . از این جنک نهانی همیشه داش ریش است آری نادان همواره از ایمان غاری و از خوشی بی نصیب خواهد بود

ای کاش از اینهمه سعدی و حافظ که میخوانند هر کس یکی دو  
شعر ایمان میآورد .

## مجمع زندانیان

یکی از دوستان را که دست دادگستری باز داشته بزیارت میرفتم، خاطر از حزن و وحشت گرفته و روحم از مجادله عقل و احساسات آزرده بود. پیش از این هردفعه که لپهای زشت دیو زندان را از دور تماشا کرده میگذشتم، هراسان شده همچو طفلی که فرتوت سیاهی بمحافظت خود گماشته بمیند بر خویش میلرزیدم لیکن قوه تعقل یا پندارم بمدد رسیده میگفت آنرا که آله طناز ورؤف قانون از خود براند هیچ دلی جز درون تاریک این اهریمن بخود راه نباید بدهد، بگذار کسیکه از خامی بروی مادر مهربان و دلسوز بشر پنجه میزند روزگاری هم جانش در این تنور تافته بسوزد. این عفریت مهیب و منفور را همان مادر مشفق و بخشنده بر نجی گراف برای تربیت کودکان آزموده ساخته و این دندانهای زهر آگین و اندرون مخوف و پر نیش را او خود برای بهبودی جسم و جان ناهموار فرزندان خویش پرداخته است.

باین حرفها راضی میشدم و هرطور بود نمیگذاشتم فکرم داخل محبس بچستجو برود. نفس راحت طلب جمعیت بندیان را در نظر همچو ازدحام مورچگان بر سوراخهای تنگ، همه را شریک و یکسان سزاوار تنگی و تاریکی مینمود. زود از این اندیشه در میگذشتم و بخیالآسانتر و بهتر برمیکشتم اما این بار رشته محکمی از درون این وحشت سرا بگردن فکرم بسته ورهائی ممکن نمی شود زیرا در زیر صورت مکروه

مجرمیت، چهره روشن و روح پاك و بيگناه رفیق بندى را ميديمنم!  
ای افسوس چرا مادر قانون فرزندان خود را از چشم دل نميپيوند  
و تنها ساده لوحان را بجرم ظاهر گناه عذاب ميكند!  
گویا سر نوشت بشر از عیب و نقص رشته که هر چه بر آن ميکنند  
ناقص و معیوب است. از شور بختی ما است که این گوهر تابناك قانون  
که بر پيشانی کاخ تمدن مي درخشد چشم دلها را کور کرده! از بدبختی  
ما است که هر اندازه بر بسط و قدرت قانون ميفايزيد از عواطف انسانيت  
ميکاهد.

آری تمدن نه فقط جسم ما را همچو اجزاء بيجان بچرخ سرگردان  
خود بسته بلکه دل آزاد بشر را در قالب و فشار قانون ريخته هر روز  
بيشتر ميفشارد تا همچو سنگ سخت گردد. چه بسا قاضی دل سوخته که  
بيگناهی مجرم را عیان ديده در اعماق جان، فرياد و فغان دارد و پنهانی  
بر محكوم خود سرشك ميريزد اما چه سود که بايد از چشم ظالم بين  
قانون در او بنگرد و از دل خشك و زبان تند قانون حكم كند.  
آيا روزی خواهد رسيد که چشمهای بسته قانون باز شده در تاريکی  
خاطر ها حقایق را بيمنند و بمعنی قضاوت كند؟ يا روزی خواهد رسيد  
که روح بشر بالمره پير و ظاهر گشته چشم حقیقت بينش کور شده همچو  
آلات و ادوات بيجان بی تعرض و اکراه محكوم اراده لجوج قانون گردد؟  
اگر یکی از این دو نعمت نصیب بشر نباشد بيقين روزی خواهد رسيد که  
انسان از ناتوانی و بوجی عقل و دانش خویش بجان آمده اختيارزندگانی  
را بدست دل رها ميكند و آنچه را خودش با آن همه مهارت توانست،  
از دل ساده خویش خواهد خواست يعنی روزگاری ميآيد که حس نيکی

بر سایر غرایز و فطریات ماعابه کرده حکمران جهان بخوبی و مهربانی خواهد گشت. در آن زمان پیروزی نه گناه خواهد بود نه مجازات. از این معترضه بگذریم. در طی راه از تصور عذاب روح رفیق بندی خود شرمسار بودم که این بیچاره مرغ خوشخوان در مجمع زاغان چه میکشد و در جنجال وجدالی که در جمعیت غیر مأیوس و ناامتناسب خطا کاران بر پاست چه رنجی دارد.

آهسته سراغ رفیق را گرفته پنهان از چشمها بکنارش کشیده گفتم ای افسوس که نمیتوانم شب و روز پیش تو باشم و لااقل دردتنهائی را بر تو آسان کنم. گفت اتفاقاً غم تنهائی ندارم، پرسیدم آیا از دوستان کسی در اینجا هست؟ گفت هر که در اینجا است دوست است چون باور نمیکنی بیا و ببین.

در حلقه مجرمین وارد گشته نشستم هر يك بزبانی بر من همت تعارف و محبت گذاردند، از خوراکی هر چه در میان بود پیشم نهادند سپس دوستم برای آنکه مرا باین دنیای ندیده آشنا کند حاضرین را ینکایک باسم خوانده گفت در این محفل هیچ يك از برتریها و مزایائی که باعث نفاق بشود وجود ندارد؛ در اینجا عنوان و امتیازی جز اسم و قیافه اشخاص در کار نیست. چون همه خطا کاریم بر یکدیگر ابراری نداریم و همچو برادران مهربان هر يك تقصیر آندگری را سهل و ندیده انگاشته غمخواری میکنیم و بار محنتش را بدوش میگیریم. در اینجا آن خارها و نیشها که همواره مردم بجان هم میزنند از زبانها کشیده شده و آن تیرهای نگاه که بزرگان و کوچکان برهم پرتاب میکنند در هم شکسته و در آتش زندان سوخته است آری این انس و الفت و

این صفای بی غل و غش از این است که ماهمه هجر بیم و بر بجرم و گناه دیگری سرزنش نمیکنیم... این همان عالم وصالی است که تمام عمر در خارج میجستم و نبود، اکنون حاضرم باقی حیات را با چنین رفقائی مأثور و بی آزار بسر ببرم.

با دلی پر از حسرت و سری پر از اندیشه از محبس بیرون آمده باخود باستدلال پرداختم که اگر چنین است چه میشد آدمیان را بنزدان میبردند و از این همه ذلت و زحمت آزادی فارغ میساختند! در فکر آن شدم که زندانی بدین فراخی بسازم، چندی اندیشه کرده و برای ساختن محبسی که فراخور جمعیت بشر باشد خیال را هر دم وسعت داده بسر حد دنیا رسیدم. يك مرتبه به بهبودگی فکر خویش متوجه گشته دریافتم که زندان، خود ساخته و آماده است، دنیا زندان است و ما همه بندی، بیخود تصور میکنیم آزادیم. هر لحظه یادمان میروند که قاضی این محکمه دیر یا زود ما همه را محکوم باعدام خواهد ساخت! اگر در دادگاه بشری امید رهائی باشد در زندان جهان امید عفو و خلاص معقول نیست، چه زنجیرهای گران و رنجهای بی پایان که در حبسخانه دتیا برای تهیه وسایل معاش و مهیا ساختن هزار گونه اسباب زیادی و بر آوردن هزاران احتیاج دروغی و هوسهای مزاحم بر گردن داریم که بورود در حبس بشری بر زمین میگذاریم. یقین هر کس بتواند يك لحظه چنگال خون آلود طبیعت و فطرت را از چشم بر گرفته از دیده عقل و حساب در این کار بشگرد گیتی را زندان و اهل آنرا زندانی خواهد دید! اگر چنین است پس ما که همه يك زنجیر بسته و بانه نظر فرمان محکومیت نشسته ایم چرا همچو جمع زندانیان با هم مهر و محبت



نداریم؟ مگر ما همه گناهکار نیستیم، مگر از مایکی هست که بیگناه باشد؟ چرا نمیدانیم که تلخی زمان زندان را جز بداوری همدردی و گذشت نمیتوان بر خود هموار ساخت یا چرا نمیفهمیم که تکبر گناهکار بر گناهکار دیگر بس زشت و کریه است؟

محال است دلی که از رنج دیگران نسوزد هرگز آن کیفیت آسمانی را که حقیقت سعادت و غایت آرزو است درك کند.

## دو دلی

پیری از بزرگان دانش و خرد روزی خاطر دوستانرا با حکایتی  
از حال خود پراز ذوق وصفا کرد .

گفت : « سالها ترازوی زندگانیرایش چشم داشتیم و خواهش عقل  
و دلرا باهم میسنجیدیم . دلم تمنا داشت بگذارم مدام در باغ و بستانی که  
شعرا ساخته اند بچمد و بایر و بال خیال در اوج آسمانی که فیلسوفان پیا  
کرده اند پرواز کند . میگفت دیده از زمین ناچیز بردار ، این پستی و  
بلند پیا لایق جولان من نیست ، بیا هر دم پا بر سر عالمی گذاشته به جهان  
دیگری برویم ، حیف از ما است که در بند تن باشیم ، بیا بر خنک اندیشه  
نشسته چنان سخت بتازیم که این زنجیر بگسلد .

آری دلم میخواست پیوسته سر از دنیا در کتاب بگردانم و از خود  
بدیگران بپردازم ، آرزو داشتم بخاطر جهانیمان جانرا از نور دانش افروخته  
بر راه کاروان زندگی بگیرم . هر چه را خوشی میگویند و ارسیده جز  
محفلی خالی از اغیار و مونس غیر از کتاب و گردشی سوای تفکر نمی  
پسندیدم

عقلم میگفت خواهش دل را ساده نگیر ، هزاران سودا از این هوای  
پیداست : این خاطر از هستی بریده اسباب آسایش و فراغت میخواهد ، این  
چشم از دنیا برهم آمده از کوشه نگران تعظیم و احترام است ، این

گوش اگر بر خروش جهان بسته از آن است که جز نوای دلکش آفرین  
و تحسین نشنود ، میترسم اینهمه نیاز را دانش و هنر بر نیاورد . تو دنیا  
را من بهتر میشناسم ، نه تو عاشق پاکبازی و نه اینان یاران عاشق نواز .  
همچو دل ، من روزگار را از پشت شعله عشق ، رنگین و رقاص  
نمیبینم ، حقیقت سرد و عبوس بر من هویدا است : آرزوی پنهان تو را پول  
و مقام روا میکند ، بدنبال من بیا !

از تحذیر خرد بخود میلرزیدم و از گله و ناله دل رنج میبرد ،  
روزی چنین گرفتار بودم ، از دوست عزیزم که بر پایگاه بلندی نشسته  
خبر رسید که فلان شغل بزرگ بانتظار قبول تو خالصی است ، بپهوده  
اندیشی و پریشان گوئیرا بگذار و زود بیا .

تقلم خندانت و کف زنان دستمرا کشیده بمقصد خود از خود  
بیرونم برد . در هر قدم از پیکار عقل و دل از چشمم خونابه میریخت .  
خوشبختانه رهگذران در عمق چشمها نگاه نمیکنند .

بی تصمیم و شوریده میرفتم ، دیدم کودکی بشتاب خود را بکودک  
دیگر رسانده گفت بیا بازی کنیم ، رفیقش ظرف ذغالی بدست داشت گفت  
بازی نمیکنم ، مادرم حال ندارد باید بخانه برگردم کرسی را آتشی  
کنم . اولی هر چه اصرار کرد فایده نپخشید ، توپ رنگینی از حیب در  
آورده گفت اگر بیائی اینرا بتو میدهم .

یای دومی از رفتن سست شد توپ را گرفته چندی بانوازش دست  
و نگاه محبت آن مایه آرزو را در جان جا میداد . ناگهان توپرا بر زمین  
انداخته فرار کرد و فریاد زد : بازی نمیکنم ، مادرم حال ندارد !

گوئی آن فرشتگان برای رهنمائی من از آسمان فرود آمده بودند

بند عقل را گسسته از همانجا بخانه برگشتم و بکار دل بیمار خود  
پرداختم . «

## مجلس عیادت

برای آنکه از پیش تازان سیاست اداری عقب نمانم بر خلاف فرغیت عیادت رئیس محبوب خود رفتم. متأسفانه اکثری از همکاران عاقلتر از من که در اینگونه امور خیر و دلی و تردید را بخود راه نمیدهند بر من سبقت بسته و آن وجود عزیز را چون نگین سعادت تماث در حلقه جمعیت خود گرفته بودند. ناچار در یکی از زوایا بیرون از خطوط شعاع آن گوهر دلفروز جانی گرفته نشستم. بعضی از رفقا مختصر التفاتی بمن کرده زود متوجه کار خود شدند.

خواستم از چگونگی مزاج قرین الابهاج استفسار کنم و عبارت همی را که در طی راه ساخته و پرداخته بودم بزبان بیاورم میسر نشد. نوسه مرتبه سرو کردن افراشته دهان گشودم ولی صدائی از سیندهام بیرون نیامد. بار اول گلویم گرفت، بار دوم خجالت کشیدم، دفعه سوم اتفاقاً با یکی از حضار همصدا گشته خاموش شدم و سخن را باو گذاردم پس از اندکی مقصود از شرفیابی را فراموش کرده از اظهار خلوص منصرف گشته و خود را تنها تصور کردم. چنان بمنظرم آمد که در تاریکی نشسته و جمعی را در روشنائی تماشا میکنم و صدایشانرا میشنوم، هر چه میتوانستم کوچک شدم و از توجه انظار خود را پنهان کردم. با دلی پراز و جد و شغف چون کودکی که در صندلی بازیخانه جای بگیرد تسلیم تماشا گشته از تمییدن در اطراف وجود خویش فارغ شدم، دیدم مانند

صویر مجلس برده قلمکار مردمان چشمها همه در گوشه افتاده و بیات  
نقطه نگران بود. یکی از آقایان که باثر گفته های خود چون بقواعد  
ثابت ریاضی اطمینان دارد و جز خموشی هیچ سخن و حالی را خطا  
نمیداند میگفت بسم مبارک قسم پربروز صبح همینکه موقع تشریف فرمائی  
بوزارتخانه گذشت اضطراب و پریشانی خاصی در بنده تولید شد مثل  
آن بود که عدد زیادی مورچه های ریز و درشت در جانم بحرکت آمده  
باشد، تأثیرات عمیق روحی را ملاحظه فرمائید، حدس زدم صدای  
نکرده حضرتعالی دچار روماتیسم شده اید! بر قفا گفتیم....

آقایان شاهدند، این فکر رفته رفته در خاطرم قوت گرفته بمحض آنکه  
اطلاع حاصل شد که حدس شوم بنده صحت دارد مفاصل زانو و بازوها  
متورم شده یارقدیمی یعنی نقرس بی پیر. بسرا غم آمد پریشب و دیشب  
را تا صبح نخوابیدم با وجود این هرطور بود روزها خود را بوزارتخانه  
کشیده تا ساعت نه و ده مشغول بودم، مگر میشود یکروز از اینکار غفلت  
کرد، حکایت بمیر و بدم است. بله صاحب درد ناله همدرد را میفهمد  
بنده میدانم حضرت مستطابعلی چه میکشد، آقایان بحمدالله همه صحیح  
و خوش بنیه...

آقا چشم و ابرو را به پیچ و تاب آورده یاک پای خود را آهسته  
و بزحمت حرکتی داده با صدای نازک و کلمات بریده فرمودند البته منکر  
تأثیرات روحی که نمیتوان شد.

رفیقمان خواست جواب بگوید دیگری از حضار بجایبکی حریف  
فوت بال، سخن را از دهانش گرفته با صدائی بلند تر گفت بنده سالها  
باین مرض مبتلا بودم همه دارائیم را بدکتر دادم و علاج نشدم والا بنده

هم اینطور در مضیفه نمیبودم ، عاقبت پیر زنی با یکریال دوا مرا معالجه کرد و تا امروز دیگر رنگ مریض را ندیده‌ام .

سپس يك اعطله منتظر شد که آقا از آن دارو بخواند . آقا انتظار داشت که او بتقدیم معجون مبادرت کند ، چند تیر نگاه بینشان مبادله شد ، شاید گوینده مغلوب نمیگردید و بالاخره مریض را مجبور بدتمنا میکرد ولی دیگری از همنشینان که از شنیدن این صحبت بهیجان آمده دست بهم میمالید و متصل در جای خود تکان میخورد سکوت را مختتم شمرده گفت خیر قربان اینها همه حرف است این قبیله دارو ها اغلب مضرو خطرناک واقع میشود باید بطبییب حاذق رجوع کرد . افلاطون الحکما باینده نهایت دوستی را دارد همین امروز او را خواهیم آورد یقین دارم سه روزه راه خواهید افتاد و هرج و مرج اداره خاتمه می یابد .

صاحب معجون خنده دروغی درازی کرده گفت انشاء الله که به بنده نهمت نمیزنید ، بنده عرض میکنم خودم از آن معجون خوردم و معالجه شدم در صورتیکه چند سال بود همه اطباء این شهر مرا اسباب دخل و گاو شیرده قرار داده بودند ، یکی از آنها همین افلاطون الحکما است که چون در این دنیا حساب و کتابی برای پزشکان نیست انشاء الله در آن دنیا مجازاتش را خواهیم خواست . دیگر از خودم حاضر تر و صادق تر چه شاهد و دلیلی میخواهید ، جنابعالی اغلب منکر محسوسات میشوید اتفاقاً بشیر محسوس هم که اعتقاد ندارید .... چیه عرض کنم . میخادلب سری بهسرت حرکت داده گفت پدر بیچاره مرا دوا ی پیر زن کشت حالا هر چه میخواهید بفرمائید بنده را بی اعتقاد و ایمان و خودتان را صادق و متدین بخوانید حرفی ندارم .

چنگ مغلوبه شد بعضی هم صدا می‌گفتند علاج درد سفاصل همین نسخه های قدیم است، جمعی دیگر هم زبان اصرار داشتند که باید شفا را از علوم جدید خواست. مدتی بمباحثه در این موضوع گذشت در این ضمن یکی از رفقا که همیشه آه و ناله اش بلند و صدایش گریان است چند مرتبه این پا آن پا کرد تا بالاخره قد را کشیده و دستها را روی زانو گذارده گفت استغاثه من از درگاه احدیت و آستان ائمه اطهار این است که خداوند خودش شفا عطا فرماید و محتاج بحکیم و دوا نشوید. دواى درد پیش خداست و گرنه چهار ماه است بنده گرفتار ناخوش دارم چه عرض کنم چه می‌گذرد خداوند خودش ترحم کند بنده که از طبیب و دواخانه جانم باب رسیده.

آقا نفس درازی کشیده گفت خیال نکنید من از این حال بی اطلاع باشم، هر کس باندازه خودش گرفتار است شما تنها خودتانرا مبتلا ندانید.

یکی از همقطارها که خیلی معجوب است پس از مدتی که بخود می‌پیچید و پیدا بود که خود را حاضر میکند چیزی بگوید تا از قافله عقب نمانده باشد با صدائی لرزان گفت معالجه روماتیسم ورزش است و مخصوصاً باید از استعمال الکل خود داری کرد. یکی از حضار سر را بتصدیق فرود آورده نزدیک بود بگوید بلی همینطور است ولی متوجه رنگ بر افر و خسته و چهره ناراضی آقا شده گفت فرمایش عجیبی میفرمائید، آقای فلان که صد سال عمر کرده بیست و چهار ساعت یک بطری کنیاک بخورد و نقرس هم دارد اتفاقاً استعمال الکل و داشتن نقرس هر دو دلائل طول عمر است



گوینده را از هر طرف دوره کردند؛ بیچاره مانند شکاری که در  
جرگه تازی ها گرفتار باشد و حشت زده بباطراف مینگریست و دست  
ندامت بهم میمالید .

حس نفرت و مخافتی چندان شدید از آن مجمع بر من مستولی  
گشته چنان آشفته و پریشان شدم که گویی در مجاورت یکدسته گرگ  
گرسنه واقع . دیدم جمعی گرد هم نشسته خیالات حقیقی خود را چون  
دندانهای زهر آگین پنهان داشته هر چه قوه در دماغ و جاذبیت در نگاه  
دارند برای فریب و غلبه بر یکدیگر بکار میبرند ، ذرات فضا از الفاظ  
فارغ از معنی متقلب و متشنج گشته کشاکش تیرهای دروغ جانب  
خبراش است .

حاضرین را يك يك میشناختم و بر احساسات آنها نسبت بهم  
واقف بودم میدانستم شخصی که محل ستایش و تملق واقع شده محسوسه  
و مبعوض همگی است ، این همان بیچاره ایست که تمام عمر را در بر  
انگیختن نفوذهای مساعد و بر افروختن آتش کین و انقلاب و تصافتن  
سینه و دل خود از آه حسرت و تأسف صرف کرده تا امروز از قضایارش  
به هدف رسیده اینك بافتن تمام زمائش بی نوائی خاطر را از گذشته شوم  
زوده همدردان قدیم را بدرستی و برابری نمیشناسد و از روزگار ناتوان .  
چون از تویی که معالجه شده اثری در خود احساس نمیکند ، يك نفر  
نادان بوده و باز از نادانی است که کمک بخت و اتفاق را بجای دانش  
بی حد و قیاس بر خود بسته تصور میکنند فهم و علم را بيك باره با عنوان  
ریاست بر او دمیده اند و حال آنکه اگر از ریاست چیزی بر او افزوده  
باشد همان بمشروع و نخوت است که میتواند اراده بی اساس خود را

مانند وحی آسمانی بر امثال خود تهمیل کرده خجالت نکشد و بپسندد که صحبت مجلس همه از اعضاء و جوارح و مفاسل عزیز ایشان باشد . از همقطاران آن اولی را خوب میشناسم و در خاطرش بسی کاوش کرده ام ، هیچ زینت و آرایشی را زیبا تر از قبای ریاست نمیداند ، هیچ صفتی را ممدوح تر از قدرت نمیشناسد . با زبر دست زبون و افتاده و بر زبر دست چیره و جلا داد است . ایمان بجاه و مقام چنان در نهادش رسوخ یافته که براستی هر صاحب منصب و مالی را بجان دوست میدارد و از هر بی رتبه و ناتوانی منضجر است . با اینحال بر عهده دوستان است که مواظب باشند از بلندی به پستی نیفتند و الا هر چه ببینند از چشم خود دیده اند .

رفیق دومی از هر که رئیس و مقتدر باشد مکدر و بزار است و بخصوص رئیس و آمر خود را دشمن خونی میشمارد ، میگوید من تریاکی شدم که رئیس خود را تریاکی کنم و موفق شدم .

همکار سومی دهمش پیوسته با آسمان بلند است و هر چه نکبت و زحمت است برای برادران سعادت مند خود تمنا دارد .

چهارمی ظالمی است دست کوتاه لیکن چندان بی عرضه و ترسو است که سوء نیتش هیچوقت از آهسته مخمورن گفتن و دور بهم زدند تجاوز نمیکند .

خلاصه معاینه رفقا را در آنچه مربوط با وضع حاضر بود در خاطر مرور میکردم و روحیات علیل هرباک را از نظر میگذراندم و چون دوره بانها میرسید بقیه را بر میگشتم و برای هر کدام تعبیری تازه میجویشتم تا آنکه رفته رفته خسته شدم و تخیلی در توجه باشماختن در ذهنم دست داده

متوجه خود شدم و باحوال و افکار مربوط بوجود خویش پرداختم سپس بنا بهادت و بطور طبیعی عملی را که نسبت بسایرین در خاطر من انجام میدادم نسبت بوجود و شخصیت خود ادامه دادم دیدم درونم از آتش حسد و کینه چون تنور تافته ملتهب است، از گردش فلک رنجورم که چرا من رئیس نیستم و اکنون که بخت چشم بسته لیاقت و شایستگی مرا ندیده و دیگری را بجای من گزیده چرا لا اقل احترامات مرا در خور مقامی که از من ربوده اند بجا نیارند، در صدر مجلس جایم نداده اند دلم میخواست روی سخن پیوسته بامن میبود تا آنچه در نظر داشتم از غمگساری و تملق و طریق معالجه و شرح محرومی از حضور و هزاران مطلب دانشین دیگر با رئیس خود میگفتم و در ضمن حال در درون خود خلاف هر چه را بزبان جاری میکردم فکر میکردم.

بدقت در باطن خویش نگریسته دیدم قبلاً آماش مال و مقام است و هیچ نصیحتی را از این دو بیشتر نمیخواهم و در عین حال از دیگران که مال و مقام دارند منصفتر و متعظم تر یافتم که هر چه تنها و آرزو نمیکند بضرر غیر تمام میشود ولی نفع خود را چندان تطمیع و بسزا عیبافتم که منافع دیگران را نبوده میانگذارم.

بر خودم که از غیبت و تعقیب رفقا لذتی خاص میبرم و از بات مضنون بکر و او آنکه شالوده حیات یکی را واژگون کند نمیگذارم بالاخره دیدم هر چه خوبان همه دارند من نهادارم!

از این مشاهده صورت حضار و معنی کلمات عوض شد و مثلاً آنکه خود شریک جرم و حاکم قضایا باشم غریزه عطوفت و عفو و اغماض بر سایر احساسات فائق آمده رنجور نمای بخشش و کین که حاتم را در

هم میفشرد اندکی سست شد .  
از آنروز بعد دست از گریبان خود برنداشته ام دنباله رسیدگی  
و کاوش خاطر خویش را گرفته هر لحظه کشفی میکنم و تازمائی می  
یابم ، تماشای عجیبی است که هرگز تمامی ندارد .  
در نتیجه هزاران مشکل بر من آسان شده ، معاملاتم با روزگار  
ملازم و راحت گشته یعنی هر جازشتی و یابیدی می بینم چون میدانم  
که از آن زشت تر هم در وجود خود دارم سختگیری نمیکنم و بی بخشش

## حافظه

این قوه امروز که حافظه نام دارد شایان دقت و مایه بسی شکستگی است. کودک است اجوج و خود سر، گاه بمیل خود زیادی و بیجا میآید و نهیرود و چه بسا چون رفت بهیچ خواهش و زاری بر نمیگردد. هر چه از دیدن شنیدن و فهمیدن بیاییم باو می سپریم، گنجینه خاطر ما دستخوش هوس این طفل ستیزه جواست، تا او نخواهد، از کاید تمنا در این گنجینه نمیگشاید.

تیز فهمی، تندى و درستی اندیشه، شناختن زشت از زیبا، تمیز صواب از خطا، روانی گفتار، توان قلم، سرعت رأی و یکدلی، دانشمندی و هنر نمائی همه وابسته خوی نیاک این همخواند است. باید او را بجهان پرورید و بخود رام و مانوس کرد.

شاید پیشینیان حافظه را چون شکل چشم و دماغ قابل تغییر نبی پنداشتند اما امروز این هر دو مجال در کار شدن است. اکنون می دانیم همانگونه که این قوه در اثر عاداتی سست و نافرمان میشود از ملکات و روش دیگری نیرومند و فرمانبردار میگردد.

روان شناسان برای تقویت حافظه کوشش و کاوش بسیار نموده و چاره ها یافته اند. یکی از آنها وابستن خاطرات بیکدیگر است برای آنکه واژه یا شعر یا مطلبی را حافظه نگاهدارد و هر زمان که بخواهیم بیاد بیاورد خوب است آنرا با خاطره دیگری که از حیثی شبیه یا مربوط

به آن باشد بیامیزیم چنانکه يك غزل سعدی چون با واقعهای در ذهن من آمیخته هرگز از یادم نمیرود :

ظهر از آموزشگاه بیرون آمده در سرچهارراهی بانتظار درشکه ایستاده بودم آفتاب سوزان بود و گرسنگی دردناك ، منتظرین بی تابی میکردند و همینکه ارابه ای پیدا میشد بر سر هم میریختند . مردیکه نزدیک من بود یکی دو بار از این کشمکش مغلوب برگشته متصل پایا میکرد ، چشمش از آتش غضب برق میزد و سخن قهر از دهانش خورده ریزه میپزد . پیرزن گدائی زارو ناتوان بکنارش رسیده نیازمندی کرد . بیچاره گدایان از خود خرابتر تصور نمیکند ، نمیدانند چه بسا که با ظاهر آباد از آنان خرابترند و بشفقت محتاجترند . توانگر کسی است که فکر بلند و خاطر گشاده و دل آرام و آسوده دارد ، تمنای رحمت از توانگران باید کرد .

همینکه صدای پیرزن بلند شد فریاد مرد کم حوصله برخاست : چنان بر فقیر حمله برد و خروشید که گوئی درنده‌ای را میراند پیراز وحشت ، سروپا در هم گریخته لاجله بعد دیدمش در کماری پیشانی بدیوار گذاشته اشك از گونه‌های زردش میریزد . نزدیکش رفته پولی را که برای درشکه آماده داشتم در دستش گذاشتم و از آنجفا پوزش خواستم . بلند حرف زدم و بوارا نمایان دادم که آن مرد بیدل بشنود و ببیند . آیا برای خود نهائی بود یا خواستم باو بگویم درشتی از ایم نا پسندیده تر است ، نمیدانم .

با احوالی مخلوط از رقت و خشم و خودستائی پیاده براه افتادم گرمای سخت و گرسنگی فراوان براین انقلاب عدد کرده سرشکم در

اندرون ریزان بود بخانه رسیده «جرمیکه» حال مرا بیابد جز سندی نه  
دیدم کلمات را باز کرده بر بالای صفحه خواندم .

عاقبت از ما غبار ماند زنیار تا ز تو بر خاطری غبار نه اند

تمام این غزل همچو آبی که به تشنه برسد آسان در جانم جا گرفت  
و پیچیده در منظره ای که از نیازمندی و بیداد دیده بودم بر لوح سینه ام  
نقش بست .

## آینه

آینه را برای خود بینی لازم داریم اما بکار هم صحبتی نیساید .  
یکی را میدانم که همچون آینه قیافه و احوال دیگرانرا گرفته هرگز  
از خود فکر ورائی نشان نمیدهد ، میترسد کسی برنجد . برای آنکه  
محبوب باشد از شخصیت خود چشم پوشیده وجود خویش را نبوده میانگارد  
بذوق دیگران حرف میزند و به پسند سایرین رفتار میکند .

معاشرت را آزمایشی دشوار دانسته دلش از ملاقات میارزد ، در  
حیرت است که چه بگوید و چون گفت رنج میبرد که مبادا بی جا  
گفته باشد . میخواهد بیک نگاه حال دیگری را در یافته چهره و زبان  
خود را بخواهدش دل او بسازد . مدام در این فکر است که دیگران  
گفتار و کردار او را موافق بامیل خود ببینند .

خود نمایان اینگونه صاحب را بسان آینه دوست میدارند و همیشه  
پیش رو میخواهند رلی دانا که همواره جز خویش بینی میجوید از اینگونه  
هم نشین طرفی نمی بندد مگر آنکه در چنین روح بیماری بچشم تأمل  
نگریسته مایه عبرت قرار دهد .

روزی آن یار آینه صفت در جمع ما بود و بشا بعادت به مخالف و  
موافق سر تسلیم میجنبانید ، هوشمندی از حاضرین برای شوخی و هم  
برای درست کردن رفیق سست نهاد ما را باشاره هوشیار کرده گفت « فلان  
شخص ، مرد کار آزموده و بینائی است زود میفهمد و تند کار می کند »



جز اجرای وظیفه و خدمت بخلق و دوستان غرضی در او سراغ ندارم،  
اما حیف ....

آنگاه بآن یار بی عقیده رو کرده باز گفت «اما حیف..»

بیچاره چون از این جمله مقصود گوینده را در نیافته و هنوز نمی  
دانست از خوب یا بد چه باید بگوید سرگردان و دو دل او هم مکرر  
میگفت «بای واقعا حیف است...» تا آنکه پس از چندین بار از دو  
طرف حیف گفتن و بحسرت سرنگان دادن رفیق اولی گفت «اما افسوس  
که پای بند دوستی و دشمنی است و در نتیجه کارش همیشه با غرض  
مخالط است»

مرد زبان باز نفسی دراز کشیده گفت «درست است بنده هم می  
خواستم همین نکته را عرض کنم، اگر این عیب در کارش نبود قطعی  
نداشت.»

رفیق شوخ تبسمی پرمعنی کرده گفت «کاشکی عیدش همین بود  
یا که مطلب را باید ده دفعه بگوئید تا بفهمد»  
جلیس چرب زبان نگاه پریشانی بهر سو کرده عاجز و ناچار گفت  
«بای همین طور است که میفرمائید، تازگی از فرط کار خرف شده،  
آن هوش و فراست را از دست داده است»

هوشمند مردم آزار چون شوخی را گرفته دید بشوق آمده خوش  
مزه گیرا به بیرحمی کشانده باز گفت «اما حیف....»

این بار فلک زده چشم و دهانش از حیرت باز ماند لکن زود به  
خود باز گشته گفت «صحیح میفرمائید، جای افسوس است....»

اگر تماشاگر محزون و زبون او نبرد فشار خنده اختیار از او نبود.

بود . هر گوشهٔ صورتش از جنک احساسات مخالف حرکت خاصی داشت و رنگش هر آن بر میگشت .

رفیق عیار برای آنکه فکری بیابد مکتبی کرده گفت « اما حیف که با وجود این معایب قدرش را نمیدانند . هر گلی خاری دارد هیچ کس نیست که خالی از عیب باشد ، باید نقص و کمالات را در ترازوی انصاف سنجیده ، آنهمه خوبی پیش این مختصر نقیصه هیچ است . »

بیچاره شادی کنان بانگ برآورد که چه خرب فرمودید ، بدی را باید بخوبی بخشید و قیاس را از دست نباید داد . اگر این شخص را با دیگران مقایسه کنیم قدرش معلوم میشود .

دوست نیکخواه چشمها را از حیا بر زمین دوخته گفت « بیش از این خجالت بی ادبی بر من ورنج موافق گوئی بر شما روانیست میخواهم برای دوستی ، خاطر شما را با پندی از خود برنجانم اگر درست گفتم به کار ببندید و گرنه از این گستاخی ملامت کنید .

آنچه می بینیم اینهمه خوش آمد گوئی نه بقصد فریفتن و ند برای یاری با دیگران است ، از خود پرستی است . دایم بفکر وجود خود مشغولید ، خویش را چون گوهری نایاب در میان دیدید میخواهید چشمه ها از هر طرف نگران این گوهر باشند . شکوشتن دارید از اینهمه چشم یک زخم نگاه بشما نرسد . بر کسی بلا نمیخواهید و باین جهت از سخن خود جز موافقت با میل گوینده منطوری ندارید ، اما چون می دانید که گاه از این موافق گوئی کسانی را برنج و هلاک میفرستید گوش برافغان و جودان بسته بمعنی حرف خوش توجه نمیکنید .

.....

آینه بصورت هر کس در آمدن رنج بی پایانی است که جز محو کردن خویش ثمری نمیدهد . باید نظری از خود بر داشته باجیهه گشاده و سر افراخته بدنیا و دیگران نگریست ، باید نیک و مهربان و با ادب بود و عقیده خود را اگر پرسیدند راست گفت ، هر کس هر چه میخواهد از شما بیندیشد و بگوید ! چه واجب است همه خواستار ما باشند ، چه غم اگر یکی ما را نه پسندد .  
اگر استواری و آسایش خاطر میخواهید با اصول اخلاقی تکیه کنید  
و اگر خواهان شخصیت و احترامید يك رو باشید «

## آسانی

صحبت و خنده گرم دو نفر که در جلوی من میرفتند در راه ادب  
سست و بی اختیارم کرده آهسته رفتم که از آنان نگذرم و از آن شادی  
سهمی برابیم.

جوان گفت «جان تو رفیق از پانزده روز بیکاری شکمم به بشت  
چسبیده بود، پریروز سر کار رفتم و مزد روزانه را ظلم گرفتم، بابت  
شالی ناشاری شوردم که در سرم بآن لذت نخورده بودم، دو تارک، بجاو  
و چهار نیمه کیاب را بلعیدم» می گفت و می خندید.  
دیگری گفت «جعفر تو اگر مثل من کنی در کار گیر نمی آید»  
با رزق بگیر خودت را از این منطقه خلاص کن».

جعفر خنده درازی کرده گفت موش بسور اخ نمی رفت، جلد بدنش  
می بست، من خودم تنها در عذابم دیگر را چرا تو آتش بندازم؟ بجان  
عالی که این هفته من دو شب بی شام خوابیدم.

عالی کلام جعفر را بریده گفت «فهمیدم چه می توانی بگوئی  
تا آخرش خواندم بگذار قصه زندگی را برایت بگویم اگر پسندیدی  
نوشتم بهین قانون رفتار کن

ده سال پیش ده بیست سال داشتم زن گرفتم این هاجن دختر هم  
از بچگی نامزد من بود اما «ادر خدا بیامرز» می گفت تا عالی استاد کار  
شد و با این مرد من نمی گفتم هیچ وقت سالکی با یک چهار خود را از آن در

آمدیم، خواهم دکان بجاری باز کنم سرمایه نداشتم دیدم قلاب سازی خیلی بهتر از بجاری است، دو سیر چوبرا مشتری پنج ریال میخورد چه کاری از این خوبتر. اسباب و افزار زیاد هم لازم ندارد.

ماه دوم روزی ده پانزده ریال کاسبی میکردم، رفقا خبر شدند هر شب بگردش و بازی میرفتیم. هرچه روز کار میکردم شب تحویل میدادم، سهل است یک چیزیم باقیدار میشدم. کم کم طلبکارها میآمدند در دکان بی آبرویی میکردند. هر چه بدستشان میافتاد میزدند. آنقدر بد خلق و بی قول شده بودم که مشتریها همه از دورم پاشیدند. از خجالت دو شب خانه نرفته گرسنه تو دکان خوابیدم. سادرم. خبر شده همین خرفی را که برای زن گرفتن من بتم زدم او بمن زد و همین جوابی را که تو بمن دادی من باو دادم.

عاقبت دیدم روی مادر را نمی شود زمین اداخت عروسی کردم نایاب شروی با رفقا را کنار گذاشته چند وقتی قرضها را میدادم، قربها که داده شد باین زندگی عادت کرده بودم، یک خط بزرگ دور بجاری کشیدم. روزهای تعطیل با صاحب نادارمان را برانداخته میبیم برابا میسر که بر میگرددیم ملاقات آنست بیشتر که با رفقا بیرون میرویم و سر میزنیم و میگذرد و جمیع غالی شده گرفتار میپادگی هم نیستی که برای شب از کجا پول پیدا کنم یا چهار روز رفقا جدا بشوم و بعد از سر شب سر خانه رفتن که چشم و سینه ام از درد نرد بگیرد شبها با هاجر صحبت میکنیم قهقهه میگوئیم و میخندیم، گاهی امیر ارسلان میخوانیم. صاحب خانه مان هم خوب زنی است، بیشتر شبها با هم شام میخوریم، از کرایه گذشته برایش پیراهن و لباس هم میخرم، مثل مادر ما را دوست دارد.

توی خانه ما جز حرف محبت و شوخی و خنده چیزی نیست ،  
من همیشه یا تو دکانم یا خانه ، از بس خوشم این ده سال زندگی یك  
روز بمن گذشته ، از خدا استغاثه میکنم تا آخر عمر همینطور بگذرد .  
اما اینرا نگفتم ، جان کلام اینجا است که از وقتی زن گرفتم عوض اینکه  
خرجم زیاد شده باشد پولم برکت کرده ، الان هاجر یك عالم پس انداز  
دارد میخواهد یك خانه بخرد که صاحب خانه بشویم .

اگر از من می شنوی تو هم زن بگیر ....

بچهار راهی رسیدیم ، رفقا مرا گذاشته صحبت صفا و خوشی را  
همراه بردند ، من و اندیشه دست بگریبان از کوچه دیگری رفتیم با  
خود میگفتم اگر خوشبختی باین آسانی است پس چرا فالان رفیق من باین  
چابکی هر چه میدود نمیرسد !

چرا با این همه کماك بخت همیشه آشفته و دوان یا افسرده و  
نالان است ؟ با اینهمه درآمد و این هوش و جدیت بی مانند چرا مثل  
بچه از دیودنیا میترسد . گوئی دشمن خونخوار دایم نیش و دندان نشانش  
میدهد که متصل باید خود را برای نبرد بدارید . پیوسته بانتظار فردای  
ندیده است که زندگی و آسودگی کند .

آری بانقد کم همچو علی میتوان خوش بود و با نعمت بسیار همچو  
رفیق من ناخوش . با پول میتوان خوشیها و هم رنجهای فراوان خرید تا  
خرنده دانا باشد یا نادان . اما دانا با کیسه تهی در بازار زندگی خوتر و  
بیشتر میخرد تا توانگر نادان که بجای خوشی بجان خویش بلا میخواهد .  
چه لذتها که برایگان برده ایم و چه خرسندیها کسه بهیچ مالی  
نتوانیم خرید . تنگدستی ما را دریافتن راه خوشی از ثروت و اسباب

بی نیاز میکند، از چنین آموزگاری چرا بنالیم. باید از فروماندگی خرد  
اندوخت و از خرد آزادی و خوشدلی آموخت.

## تنبلی

تنبلی بمشهور و غیر مشهور از کوشش و کار مضاعف دارند. چنانکه حتی مردم فعال بعضی بهر گونه اعمال جسمی و مشاق بدنی تن داده ولی از تحمل هر نوع فکر دراز و فعالیت روحی که فارغ از عمل و حرکت باشد رو میگردانند و بالعکس بساعتی مگر مه که هیچگاه در نور دیدن سحرای بیکران فکر باز نمانند از دشواری ها و ناامیدی های این راه بی پایان گره برابر و نمیآورند و حال آنکه در کار های روزانه و در کوچکترین امور عملی به مادی بیچاره و ناتوانند.

و اما تنبلیهای عادی همراهِ از این دو قوه بمقدار ضعیف بهر سو روند و چه بسا که یکی از آن دورا فاقد هستند مهندسی بیکاری مطلق حاصل نمی شود و هیچکس نیست که از هر نوع عمل و فعالیت جسمی یا روحی مطلقا آزاد باشد.

آن درویش بی کسب و کار را که مانتی را بخرانیم را بهرام آن دن اند که آب و نان و پختن و ساختن پارهای پوست و استفاده از آن بیش از یک کاسب و طوائف نکایو دارد. مرد قمار باز که آن بی کسب و خدمت نداده جان و مال خود را بر سر دودا میکند و به تنبلی و بیعاری موصوف میشود از هر عمله و کماشته پر خرف و تنبلی بیشتر کار میکند ورنج میبرد زیرا بیکسب تا سبوح با مصاحبت دشمنان لایه ناپذیر در شکنجه اختلالات گذرا نیدن و بیوسته در اعماق دل ناله



و زاری داشتن و از بخت کورویی شفقت و شعور گشایش خواستن و  
ناز و بی مهری دیدن از هزار روز تعب و زحمت کار سخت تر است.  
آن فلک زده سست اراده که همواره بیخس و حرکت بگوشه  
ای نشسته و در بحر خیالات محزون فرو رفته محتملاً بیش از يك عالم  
فکور و مجذوب اندیشه میکند.

بدین منطق و برهان، تنها مصداق تنهایی احترام از هر نوع کار و  
کوششی است که پسندیده عقل وای ناملائیم طبع و احساسات باشد.  
سرپیچی از قوانین تندرستی و آداب مرسوم و فرار از تهیه و سابل مسائل  
بسیار ناشی از تنهایی است.

اگر در مزاج و روحیات خود دیگران کاری کنیم پیدا میشود  
که هیچ وجودی از این عیب خالی نیست و بی ناسرآمدی ها که در دست  
این عیب است.

شاید آنکه یکی از درمندان اداری بن که علی الظاهر شدت  
فعالیت و عمل آراسته و پیوسته بانجام و تلایف شخصی و عمومی را  
گرفتن اطلاعات لازمه فعالیت و شغل ضروری مسئول است و عیب بشکوه  
حکایاتی میکرد که سرایا حاکی از تنهایی و ضعف اراده است. میگفت:

« شما میدانید که من وظیفه خود را هرگز فعالیت و عمل قرار  
داده و از بسط دائره معلومات خود بگذرد آن نقطه آنرا نمی بینم و پیدا  
ببینا و غایت هر روز از همکشان دور میافتم و عجب میدانم...

بگذارید تا مردم عرض کنان ترقی و ترقی و ترقی...

تار نیست.

کشف این عیب که در ضمیر و ذهن من پیدا میجوئی و به نیاز

تجزیه و تحلیل نموده چندی بیش نیست که بر من ممکن گشته اکنون میدانم که برای بالا رفتن بر مراتب دروغی و بیشتر پول گرفتن باید با صاحبان نفوذ آمیخت و بانیاک و بد جالس گشت ، هزار گونه سخن بی - هوده و مهوع را باید در گوش جان جای داده آفرین گفت و هزاران اخلاق و اطوار ناپسند را تحسین کرد . بساید وسیله انگیزت ، تملق گفت ، زاری کرد ، سر راه گرفت ، ناسزا شنید ، دشنام داد ... من از این زندگی گریزانم و از ترقی و پول که چنین بدست بیاید بیزار و بهیچ قیمت از این خوشی آلوده خریدار نیستم .

متأسفانه از معاشرت همقطاران نیز که برای دسته بندی و قلاب گرفتن و بر شانه هم بالا رفتن از جمله واجبات است همچنان منطرحم زیرا محور خیال و موضوع صحبتشان بودن حقوق یکدیگر و بدگویی از غائبین است ، فکر و ذکرشان از این حلقه تنگ خارج نمیشود . دلم از حضورشان میگیرد و بر اندوهم میافزاید بخصوص که میدانم تانگاه از چشمشان برگرفتی دوست و دوستی از نظرشان محو میشود و آهنگ مخالف میخوانند .

بیکباره با آرزوی ترقی و تعالی وداع گفته صحبت اغیار و انهای بیگانگان را ترك کردم و بنهایی تن دادم ، منتها چون دل منم مثل سایر دلها برای جدا دهن آرزو خلق شده و هر تمنائی را که از آن بیرون میکنم فوراً خواهش دیگری در آن منزل میگزیند مشتاق گشتم که اگر بهشت یاری کند از روزنه ای در محفل انس ، علما و ادبا یعنی برگزیدگان و خوبان جهان بنگرم و پیامهای آسمانی را از دهان آنان بگوش بشنوم و بمشاهده در یابم که روی زمین همین همین برای حلال و غوغای آدمیان بر

سر موهوم و بازیچه نیست فرشتگان نیز بصورت ما هستند و در این صحنه تاریک کشمکش و خونریزی اگر گوش هوش باشد جز فریادخشم ستمکار و ناله ستمدیده، سروش ملکوتی و ندای صالح و عافیت هم شنیده میشود و اگر آئینه دل پاک باشد میتوان در پرتو حقیقت، زیباییها و صفای این محبس دنیا را هم دریافت.

با خود میگفتم آیا انجمنی جانفزاتر و صحتی دلنشین تر از مجمع و گفت و شنود علما و ادبا ممکن میشود؟ این کروییات بظاهر انسان، برای پرورش جان ستبر و بی ادب ما بر زمین نازل گشته اند و الا آبخورشان عالم علوی است و تفریحگاهشان فلک گردان. از حقایق جاودانی زنده اند و به بذل و بخشش و نیکی و دستگیری خوشدل.

آویختگی ایشان بمن و مائی نیست و بر زخارف کودکانه این جهان تکیه نمیکنند، وقتی چون ستارگان گرد هم جمع میشوند هر يك کم و بیش از گوشه ای خر من نوری آورده بر دیگران میافشاند؛ تلاقی انوار بقوت روشنائی میافزاید و هرگز باعث تصادم و تنازع نمیگردد عین جاوه اند و از خود نمائی و تکبر بی نیاز، نفس حقیقت و راستیند و از دروغ و کثری بر حذر!

چه روزگار خوشی دارند و در ملک هستی چه فریضة مهیال و شایانی بر دوش گرفته اند!

بخدا شکوه کردم که اگر ذرات وجود مرا نیز از جنس آن موجودات ترکیب کرده بودی چه عیب داشت! گناه من پیش از موجودیت چه بوده که گاه مرا از مفردات حرص و حسادت، رقابت و عناد، دروغ و گزاف و زبیدی و برای استخدام آراستگی تا پیوسته از عمل بخود در

عذاب و از معاشرینم در تنگنا و شکنجه باشم ؟  
گویا در موقع خلوت و مناسبی دست حاجت بر آوردم : استغاثه ام  
مستجاب گشته بیک وسیله غیر منتظری یکشب در محضر داشتمندان  
بار یافتم و با معشوقان خیالی جلیس شدم . دلم از شادی می‌طپید ، هر  
چه نیرو و قوت در اعضا داشتم بچشم و گوش بهاریت سپردم و بیحرکت  
نشستم .

خدا کند که خواب پریشان و رؤیای کاذب بوده باشد ولی از  
بدبختی آنچه در خاطر من نقش بسته این است .

دیدم بر حسب مراسم عادی هر کس که از در می‌رسد مثل آنکه  
استادی نهانی یکدوره دسته چرخ جوراب بافی را گردانده باشد بر  
هادایره و اریائین و بالا میرفت ولی نگاه‌ها سرد یا محجوب و بیزیر افکنده  
بود . اغلب چون خود را تحت فشار دقت دیگران تصور نمی‌مودند تا  
راحت شده در جای خود می‌آویزند . چائی با تعارفات معمولی صرف  
شد . برای شکستن سکوت ، هر دو نفر که پهلوی هم بودند آهسته  
بنای صحبت گذاشتند . پس از اندکی به بهانه صرف ماکولات همه  
بر خاستند هر کس یار موافق خود را می‌جست و در کنارش می‌نشست .

آنکه نزدیک من بود گفت : غایبانه خدمت شما ارادت داشتم  
از حسن اتفاق خیالی خوشوقتم . شنیده‌ام کتابی نوشته اید نمیدانم  
در چه خصوص است مطالعات بنده فرصت اینکارها را نمیدهد ، البته ضرر  
کرده‌اید کسی کتاب نمی‌خواند ، اینروزها فایده را صاحبان دستوران  
بسیار می‌برند باید باین نوع کارها دست زد

شما برسید آن آقا کیست ؟

گفتم به‌یشتاسم. گفت گویا آقای فلاط است که ادعا دارد سه رشته علم را عمقاً تحصیل کرده و دیپلم گرفته باید خیلی احمق باشد، گرچه حق با او است مردم خر را باید سوار شد...

صدائی از همه رساتر با مقدمه خنده‌ای بلند برخاست که آیا امروز مقاله فلان را در روزنامه خوانده اید؟ راستی که از این مضحک‌تر نمیشود این بیچاره مثل اصحاب کهف تازه بیدار شده و با همان سبک خیالات قدیم میخواهد چیز بنویسد و ابراز حیات کند، راستی مضحک است باید بخوانید.

قام قاه خنده فضا را پر کرد بعضی از یکدیگر میپرسیدند که مقاله نوشته؟ این آدم کیست؟ بعضی میگفتند به، باز حالا نوشته‌اش چیزی است باید با این شخص یک ساعت بود تا دانست چه ببینود و ابله‌ی است.

سخنور دنبال خطابه را گرفته گفت بیچاره پس از سی سال رخوت و سکوت، خیالات و افکار کهنه و پوج خودش را با لغات مهجور عربی و فارسی بهم بافته و اظهار فضل کرده لکن از سر تا ته مقاله هیچ معنی ندارد، خوب است قدیمیها دیگر بهوس خود نمائی نباشند، بی‌زعم بنده باید جلو این ادبیات بسیده را گرفت زیرا اذهان جوانان را خراب میکند و باز بر میگردیم با ادبیات دردناکری. اما غریب‌تر آنکه وزارت خانه هم گول این عبارات میازد خالیرا خورده و آقا را با دو هزار ریال استخدام کرده!

یکی از حریفان رگهای گردنش راست شده رنگش برافروخته گفت البته نظر جنابعالی از حیث اینکه فهم مطالب و نوشتجات آقای

و این که دوست بنده اند خالی از اشکال نیست و سواد میخواهد، تماماً صحیح است لیکن منکر دانش و فضل هم نباید بود اگر امروز دره نادری مهجور است بعلا آنستکه با سواد و دانشمند دیگر یافت نمی شود، زهان فضل و هنر سپری شد ...

شوری برپا شد، موافقین و مخالفین از هر طرف شواهد و بینات خود را گاه جدی و گاه آلوده به تمسخر میآوردند. ولی هر قدر بر توسعه دلائل و استحکام منطق و برهان میافزود رسته مخالف در اعتقاد خود راسخ تر میشد. بحمدالله مباحثه به مضاربہ نکشید و چون شعله ای که بمنتهای بلندی رسیده باشد از غلیان باز نشست.

حضار بر خاسته در اطراف اتاق بگردش پرداخته و در هر گوشه ای اجتماعی ساختند، خود را بکنار جمعیتی رسانده شنیدم یکی گفت: کتاب تاریخ فلان تألیف مسیو فلان از شاهکارهای دنیا است تا کنون کسی باین جمعی و روشنی و شیوایی سخن نگفته، من آنرا بسه زبان خوانده ام و باز هوس خواندن دارم.

دیگری گفت، بلی همینطور است بسیار کتاب خوبی است دو سال قبل که در فرنگستان بودم مؤلف يك جلد از آنرا برای من فرستاده عقیده مرا خواست گفتم خوب کتابی است.

گفت این کتاب تازه امسال بطبع رسیده است! گفت آن نسخه خطی بود که مؤلف برای اظهار نظر نزد من فرستاده بود.

در جای دیگر صحبت از عده کتابی بود که هر کس خوانده یکی گفت بنده شرمند شما هفده هزار مجلد کتاب خوانده ام. مجادله در گرفت که برادر اگر روزی يك کتاب هم خوانده باشی این عده کتاب

نخوانده‌ای ...

در مجمع دیگری بحث بود که عمر بن حمزه شاعر شهیر عرب از بنی ساهه بود یابنی طاهر و در ۷۶ هجری ببغداد رسیده یا ۷۷ .  
یکی گفت عزیزم تو ملتفت نیستی، جواب رسید که حواست پرت است، ادعا شد که نمیفهمی ...

در مجمع دیگری مناقشه در سر این بود که فلانی هیچ سواد ندارد و هر چه مینویسد خوشه چینی حاصل دیگران است . بعضی میگفتند البته از ادبا نیست ولی ایتقدر هم نباید بیسواد باشد، یکی قسم میخورد که دیده است ثوابرا با صاد نوشته، دیگر از این حماقت و بلاهت بالاتر چه میشود!

خلاصه، چه عرض کنم آخرین بنای امیدم در این زندگی مثل دود برباد رفت، سر خود را گرفته از محفل ادبا فرار کردم و اینک جز مردن یادر بیغولهای منزوی شدن راه نجاتی نمیبینم . چه باید کرد عیب حساسیت این است .»

گفتم اگر جسارت نباشد این عیب از تنبلی است زیرا بجای آنکه مطابق دستور عقل و او بر خلاف رغبت باشد به تهیه و سائل مادی پرداخته باشید از تنبلی بر بالهای خیال سوار شده و بر آسمان پرواز فرموده‌اید، میبایستی بدانید که خیال سواری دوام ندارد و شخص هر اندازه خیال دوان ماهر باشد سخت‌تر بزمین میخورد.

## سنگ ریزه

شاید در کفش شما هم روزی ریگی رفته باشد . یا را یکطرفه  
فشرده سنگ ریزه را در گوشه‌ای جا می‌دهید . چند قدم راحت رفته  
بتخیلات خود میپردازید اما همان از اینکه بفکر او نیستید رنجیده بهجنب  
و جوش میافتد تا نقطه حساسی پیدا کرده از آنجا شما را متوجه خود  
کند .

مدتی بحرفش گوش نداده می‌روید و او هر دم نیش را فروز می‌برد .  
ناچار ایستاده در گودی یا منزل فراخی برایش فراهم میکنید و باهم  
قرار میگذارید از آن پس مزاحم یکدیگر نباشید . دوباره رشته‌های  
پاره فکر را از زمین و آسمان جمع کرده در هم می‌تابید و می‌روید .  
چیزی نمی‌کنند همان نا خواننده بمانند شکسته بخانه گرتی می‌دازد  
و بهر طرف سری می‌زند . البته این بد عهدی و شوخی را بر او بخشیده  
اعتنا نمی‌کنید و بگرفتن مرغهای اندیشه که بجزئی غفلت فرار میکنند  
خورد را مشغول میدارید تا از این بیشرمی عصیان نشوید لکن هنوز دور  
نرفته کار آزار بهائی میکشد که بجان آمده سرخ و خشمگین دیباستید  
و با حرکات متشنج آن نا بکار را در میان شست پا و انگشت دیگر بند  
کرده در آن زندان فشار نگاهش میدارید و دایم مواظبت که تکریر  
باقی راه بهنگام با سنگ ریزه میکند ، او می‌گذرد و شما  
می‌فشارید . افکار غم انگیز و آشفته فرصت یافته چون شما را گرفتار



همینند در هم و برهم بر سر تان ریخته تاخانه برسید جانتانرا مجروح کرده‌اند. وقتی رسیدید اول بعجله و بخشونت کفش را در آورده ریاک را از بالای سر بزمین میاندازید و بانوک پا و مشایعت چند فحش به میان حیاط روانه اش میکنید.

آیا بهتر نبود از همان اول که بکفشتان ریگی رفت ایستاده بپروانش می‌آوردید و اینهمه محنت نمیبردید ؟

چه بسا که در راه زندگی رنج ریاک را بجان خریده خود را از چنگ دشمنی بدین خردی آزاد نمیکنیم و حال آنکه تکلیف مادرزانه در رفع سختیها از بیرون آوردن سنگ ریزه‌ای دشوار تر نیست.

آنها که از رو برو شدن با سختی میپرهیزند و حل معما را بسه وقت دیگر میگذارند از هر لحظه تاخیر بر مهابت اشکال و وحشت خود افزوده و از نیروی اراده و همت خویش میکاهند. سر خود را گرم میکنند تا مگر فراوشی حقیقت را ببرد، نمیدانند که در محفظه خاطر انبار سیاهی است بنام شعور پنهان، چون فکر ناگواری را بزور از پیش چشم راندیم در آن سیاه چال چهره را بقرانده ناگهان سهمناکتر جلوه میکنند و بیشتر میترسانند.

هر چه دیرتر در دفع آن بکوشیم بیمناکتر و سخت تر خواهد شد، ایمنگاه خواب از بیداری پر غولتر میشود، زود رنج و خرده گیر میشویم، ترس و غم در خانه دلمان جا میگیرند، تا آنکه اعصاب در هم شکسته روح و تنمان زبون و بیمار و وجودمان ناچیز و حقیر میگردد.

باید با اشکال مواجه شد و چندی رنج ستیزه و پایداری را بر خود نهوار کرد. اگر عاقلان و مردان بکوشیم در مشکلی با سعی روزانه

ما آسان میشود . پیروزی در نبرد بادشواری است و سیه روزی فرار از  
برخاش .

گاهی ناراحتی خیال پرده حیا بسر کشیده خود را چنانکه هست  
نشان نمیدهد : نمیدانیم چرا ناخرسندیم ، از چه میترسیم و چه میخواهیم  
باید خوش زیست ، از خواهش دل خود چرا خجالت بکشیم ، به بینیم  
راستی چه آرزو داریم ، اگر معقول و شدنی است مجاهده و فداکاری  
کنیم و اگر مردود خرد و ناشدنی است یکباره چشم دل از آن پوشیده  
خویشتن را از سوز هوس بر کنار داریم .

## حسادت

علی با من رفیق همراز بود. گرچه از آموختن نفرت داشت اما در عیب بینی موئیرامی شکافت، بر قفا خرده ها می گرفت و بامن در میان می گذاشت. بهر که اندکی سرافراخته هدف خیالش میشد هزاران تیر ملعنه و ایراد میبارید. بر بیهودگی درس و کوشش دلیلهای روشن میآورد و تخم تردید و تنبلی را بزبان بازی در دل ساده همشاگردیها میپاشید هر روز قصه ها و شوخیها میساخت و باین حيله همه را از کار و امیداشت. مرید علی شده بودم و اگر درسی میخواندم از ترس و خجالت از او پنهان میکردم، در عوض دوستی و همصحبتهش را تنها برای خود میدانستم اما غالباً سرش بگوش دیگران و اعضاء صورتش بچپ و راست در حرکت بود. چنان ماهرانه اشاره میکرد که جز مخاطب کسی در نیافت میگفت اگر می بینی گاهی ترا میگذارم و بدیگران میپردازم رنجور مباش، دستشان میاندازم مونس روح من توئی.

در کلاس ما پیروان فاسفه علی، تنبلی عاقلانه و کوشیدن ابابانه بود. به پندآموز کنار میخندیدیم و از ندانستن و مقلطه کردن حیسا نهی میکردیم نه تنها علی درس را بی ثمر میگفت هر چه را هایه کار و امید بود بی اثر میدانست و دل هر که را بچیزی خوش بود از نیش زبان خونین میکرد تا جائیکه از دست علی جرئت اباس نو یوشیدن نداشتیم لکن بی او هم مجلس مان مزه و گرما نداشت.

آموزگارمان مردم دیده و روان شناس بود! چاره اندیشیده روزی همه را بگشت صحرا برد و با ما همیازی شد. پرده وقار او و شرم عا دریده در میانش گرفتیم و بصحبت و شوخی پرداختیم، بر سفره با هم نشسته با اشتها و نشاطیکه از صفای هوا گرفته بودیم میخوردیم و بلودگی های عالی میخندیدیم.

آموزگار گفت منم قصه با مزه ای دارم همینکه سفره برچیده شد برایتان میگویم. از عشق قصه و حرص خوردن دست و دهانها بسرعت افتاده هر چه بود بلعیدیم و خود را بزودی برای شنیدن مهیا کردیم.

گفت «وقتی ناهار میخوردم متوجه علی شده دیدم یکی از شما ها چشمک زده میفهماند که آن دیگر را نگاه کن، ببین چه پر میخورد! همینکه او سرش را پائین انداخت و دیگری سر برداشت با این یکی بجان او افتاده بهمان اشاره و بازی مشغول شد اما من از علی زرنکتر بودم و دزدیده نگاهش میکردم، با هر که سرش بلند میشد دیگران را دست می انداخت. یگبار هم دیدم مرا نشان میدهد، تا سر برداشتم دیگری را بمن نشان داده چشمها را میدرد و اب میگزید یعنی امان از این همه بر خوردن!

هر کس خود را با علی همراه میدانست و پنهان از دیگران با او لبتند میزد غافل از آنکه علی بشما همه میخندد»

بکمر تپه همگی با چهره ای حیران و برسان در صورت علی نگاه کرده منتظر شدیم که چیزی بگوید. علی با رنات پرید و دهان باز میخندید. مانده بود.

آموزگار گفت از این شوخی با همه در ندیده بودم تعالی نماند دارد

اما میدانید چرا این فکر و هزل بخاطر علی رسید ؟ گفتم بفهمانید  
گفت « علی از شما همه ضعیف تر و کم خوراک تر است ، بخوب  
حور دن شما حسرت میبرد

میدانید چرا نا توان تر است و کمتر میخورد ؟ چون دلش از حسادت  
محروم است نمیتواند کسیرا در راه سعادت ببیند ، نمیگذارد شما درس  
بخوانید ، نمیخواهد کامیاب و خوشبخت بشوید ، هریک را پنهانی دوست  
خوانده تنها میفریبد و به نیستی میبرد . هر کس خود را رفیق او میداند  
بیخبر از آنکه در دل علی سوز حسادت باغ خرم دوستی را خشک کرد .  
بیچاره از این نعمت محروم است .

میدانید چرا حسود است ؟ برای آنکه در خود همت کار نمیبیند .  
درویش از وحشت زبونی و خواری زار است ، چون نمیتواند بر خیزد  
دیگران را به پستی میکشد .

اگر در خود یارای عمل میدید نعمت را بر دیگران گناه نمیگرفت  
بر همه را خوش میخواست .. »

از این نمط بسیار گفته بدین شیوه جهنم دل علی را ویران کرده  
خیل سوزان از دیدگاهش روان ساخت . علی میگریست و با ذغال روی  
زمین صورت میکشید ، آموزگار اختری در آن صورت خیره شده ناگهان  
فریاد شادی برداشت که ای علی امروز از رنج بد خواهی رستی ؛ اگر  
در آموختن کسند و بی رغبتی در نقاشی شور داری باید این رشته را  
بگیری تا بسعادت برسی .

از فردا علی به نقاشی پرداخت ، هر روز بیشتر میرفت و از فکر  
دیگران آزاد تر میشد . چندی نگذشت چنان بمشق هنر سر گرم و از

پیشرفت خود خرسند بود که جز زیبایی و نیکی در جهان نمیدید . میگفت  
بکوشید که خوشی در کار است .

آری حسادت از عجز و زبونی است و زبون کسیکه هنوز عشق  
خود را نیافته و براه سعادت نیفتاده است . در هر سری ذوقی است  
خوشبخت کسیکه ذوق خود را دریابد .

## خود نمائی

در انجمنی از دانشمندان بخوشه چینی رفته با خود عهد کرده بودم که بخلاف همیشه سرا پا گوش باشم و چشم و حواس را از ولگردی و تماشای احوال این و آن باز دارم. میخواستم بعدها از گنجینه معرفت که عامه برایگان بریکدیگر نثار میکنند بهره ای ببرم و وجود خود را بیارایم نه آنکه مهار فکر را رها کرده بگذارم بجای دانش آموزی فرصت باز نیامد زیرا بازی بگذرانند و در پی آن بدود که این دانستنی از کجا آمده ، کدامیات از غرائز و احتیاجات بشری آنرا ساخته و در خاطر کوبیده چه اندازه رنگ شخصی گرفته ، مرد دانا چه مقدار بدرستی گفته خویش اتمان دارد و از این گفتن چه سودی برای خود و دیگران میانگارد ؟

بفشار اراده مواظب و متوجه نشسته در خاطرم از تصادم حقایق برق میزد و روشن میشد. ولی حوادث همیشه موافق اراده مان نیست گوئی یکی با آرنج بسینه ام زده بیدارم کرد که این معلومات بدرد نمیخورد ، گوش نده ، فکر ترا آزاد کن ، بگذار مرا تماشا کند ؛ دیدم مرد دانشی که در کنار من نشسته در تب و تاب است ، بهر طرف میچرخد و دست و پا میزند و صدا را هر دفعه بلند تر میکند . چندان گفت و بی تابی کرد تا در آخر همه را نگران خود کرده گوش دادند و فهمیدند که او هم از موضوع مورد بحث بی اطلاع و وقوف نیست .

نمیدانم چرا این مرد بنظرم کوچکت شد ، آنقدر در خیالم خجل و حقیر و مختصر شد که بآسانی زیر میز پنهان گشته از همانجا فرار کرد و رفت . حضار مجلس و دانش اندوزی را فراموش کرده یادم آمد بچه بودیم ، در آن زمان قوطی سیاه کوچکی بشکل کفش برای جای کبریت معمول شده بود . آرزوی ماهمه داشتن این قوطی بود ، جز آن اندیشه و گفتگوئی نداشتیم . درست مثل حالا که صورت آرزو از پیش چشمم نمیرود آنروزها هم دنیای خواستنی را بصورت قوطی کبریت سیاه میدیدم . دلم میخواست من صاحب قوطی باشم و اهل خانه همه محتاج کبریت ، از من خواهش کنند که اجاقرا بگیرانم ، چراغ را روشن کنیم و سیگار هارا آتش بزنم ، میخواستم تا من نباشم این کارهای مهم یکسره معطل بماند .

بالاخره بآرزو رسیدم . شب را قوطی در بغل خوابیده فردا صبح جمعه از خواب جسته منتظر بچهاشدم . اول حسن آمد ، در جیبش دست برده دیدم چه قوطی خوبی خریده از مال من بزرگتر و بهتر است ، در دلم از حسن قهر کردم . همباز بهار رسیدند ، بید رنگ قوطیها را در آورده با یکدیگر اندازه میگیرفتم ، گل میشهای سفید عریک را شمرده و بهزار ذلیل مال خود را بهتر جلوه میدادم معلوم شد قوطی من از آن دیگران خوبتر است . لکن ترسم همه از قوطی حسن بود . هرچه از گوشه چشم نگاه کردم دستش بجیب نرفت و قوطی بآن قشنگی بیرون نیامد . از حسن پرسیدند مگر تو نداری ؟ دل من از آن سوال فرو ریخت . حسن سوال را نشنیده گرفته گفت قوطی فلانی ( که من باشم ) از مال شماها قشنگتر است .



بجال آمدم ، درون سینه‌ام آرام گرفت اما رفته رفته حسن بنظر م  
بلند شد ، هر لحظه بزرگتر میشد . مثل آنکه پای کوهی باشم چنان  
کوچک شدم که تمام وجودش را نمیدیدم ، پراز ابهام و مجهول شده بود  
بعد از آن خود را قابل بازی حسن ندانسته از معاشرتش میگریختم .  
آنها که لذت تفکر را دوست نمیدارند میگویند ما که چیزی نفهمیدیم  
چرا روشن نمی نویسی ! حسن چرا بنظرت بلند شد ، کار عاقلانه ای نکرد  
اگر از داشتن قوطی عصار داشت چرا خریده و آورده بود و اما اگر  
بخطای خوبی مایه افتخار خود را نشان نداده و بنظرت بزرگ شد چرا از  
معاشرت آدم خوب گریختی ؟ آن مرد دانا که زحمتهای کشیده و دانش  
آموخته ناچار برای آن بوده که فضل و فهم خود را بدیگران بنماید و  
گرنه رنج تحصیل و مطالعه چه بدرد میخورد ، برای چه بیچاره را کوچک  
و زیر میز کردی ، چرا این شوریدگیها را از هم باز نمیکنی و نتواننده  
را در تاریکی میگذاری و میگذاری .  
حق با ایشان است ولی من میخواهم خواننده را بتفکر بیندازم .

## دوستی

از خواهشهای کودک دل، غیبت از همه گرانتر تمام میشود گاهی،  
آنها بقیمت زندگی میخریم اما رندان تسلیم نمیشوند و با دل می ستیزند  
اگر از پیکار واماندند بروی کار زشت خویش صورت زیبا کشیده خود  
و دنیا را گول میزنند.

یکی از این شبها دیدم غیبت را چنان قشنگ ساخته اند که در  
محفل پاکدلان با چهره گشاده و شوق و شور پذیرائی شد. یکی از هم  
نشینان گفت بازی بیضری دارم که هوش را باز کرده در صحنه پست و  
بلند و در هم و برهم روزگار دوستان و آشنایانرا هر يك بجای خود  
مینشانند و چشم فکرت را از رنج زیادی خلاص میکند.  
همزبان گفتیم بفرمائید.

گفت « یکی را در نظر میگیریم و بده صفت میسنجیم. برای هر  
صفتی بین بد و خوب از يك تا ده فاصله می دهیم. هر يك از ما كه شش  
نفریم برای هر صفت بعقیده خود شماره ای معین میکنیم و مجموع آن  
شماره ها را بشش تقسیم کرده شماره آن صفت، شخصی را كه در نظر گرفته ایم  
ایم قرار میدهیم

آن ده صفت این است: ادب، حیا، درستی، دانش، سرمایه،  
دوستی..... چهار صفت دیگر بخاطرم نیست.

فلانكس غایب را در ترازوی ذوق كه شاهینش باشاره هر كس

میر قصد گذاشتیم و با سنگهای نادرست هوس که از چکش بی پروای  
غرض تراشیده شده کشیدیم، اما چه کشیدنی!

برای صفت ادب یکی از رفقا بفلانکس يك داد، دیگری ده را کم  
میدانست، سومی پنج را عادلانه مینداشت. دوفرد از ما شش رفیق،  
فلانیرا درلباس ادب بیک شکل نمیدیدیم. روپهم شماره ادب دوست غایب  
بیست و چهار و چون بشش تقسیم گشت چهار شد.

برای حیا گویا سه گرفت. در درستی يك یا صفر شد، شماره  
سرمایه اش به هشت رسید اما در درستی همه بفلانی ده دادند. میگفتند  
هیچکس بیش از او در این شهر دوست و آشنا ندارد. وقتی شماره‌های  
ده صفت را روپهم گذاردیم پنجاه بدست آمد، اگر شماره درشت سرمایه  
و دوستی نبود کار رفیق غایب زار میشد یعنی جمع صفاتش به پنجاه که  
حد وسط خوبی است نهیرسید.

شب را عارفانه بشناختن دوستان بسر بردیم و باین شیوه سخت  
ترین خواهش نفس را بی ترس و خجالت از وجدان و حرف دیگران  
بر آورده خوش بودیم جز آنکه در خاطر هن مشکلی پیدا شده ناراحت  
میداشت. هر طور بود تحمل کرده نادانرا از رفقا پنهان کردم اما آن  
شب یکی دو ساعت باین فکر بیدار بودم که چرا آنکه در ادب و حیا و  
درستی باین کم مایکی است در دوستی اینطور تمام است؟

پس از تفکر بسیار بر خوردم که اشتباه از من بوده، بد فهمیده‌ام:  
رفقا برای عده زیاد دوستان بفلانی ده دادند نه برای حس دوستی. اگر  
دل رفیق از محبت خالی است ست و چشم و دهانش پر از فشار و نگاه و لب  
خند است. بدل و دوستی کسی علاقمند نیست اما بهر وسیله دوست و

آشنا پیدا میکنند و زیر سر میگذارند که روزی بکار ببرد و اگر هم لازم باشد زیر پا بگذارد. در هر محفل و جمعیتی حاضر است؛ با همه میگوید و میخندد؛ با هر کس داد و ستدی دارد رازها میسپارد و میگیرد و کارها صورت میدهد؛ از صبح تا بشام برای این و آن میدود و بر محنت و مصیبت ها ناله و ندبه فراوان میکند لکن همه با حساب است. گرچه دلش از گریستن نمیسوزد اما باندازه اشک میریزد و بشماره قدم برمیدارد و چشم و پای خود را بیپوده نمیساید.

یکی را از بی ادبی میترساند، دیگری را بخدمتگزاری پای بند میکند؛ محفل را از بی حیائی بحکم خود و میدارد. کی جرئت دارد با او دوست نباشد!

اما فالانکس نه بی ادب است، نه بی حیا و نه خدمتگزار، با این وسائل دوست و آشنا پیدا میکند.

پس از این فکرها باین نتیجه رسیدم که دوست و آشنای بسیار با شتمن دلیل دوست بودن نیست.

فهرست

ردیف	مقاله	صفحه	ردیف	مقاله	صفحه
۱	دستور نیاکان	۱	۱۷	سال نو	۶۷
۲	داد بخشی	۹	۱۸	یار راستگو	۷۰
۳	کفش نو	۱۱	۱۹	آرامش	۷۳
۴	صحرا نشینان	۱۴	۲۰	آرامش روان	۷۵
۵	کوشش	۱۸	۲۱	نیگی	۷۷
۶	م. لجه امران روحی	۲۰	۲۲	پزشک چشم	۸۱
۷	آینده	۲۷	۲۳	استواری	۸۶
۸	بودا	۲۹	۲۴	نصیحت	۸۹
۹	خودکشی	۳۰	۲۵	لغزش	۹۱
۱۰	میهن	۳۷	۲۶	میلتن از کوری خود مینالد	۹۶
۱۱	رفیق منصف	۳۸	۲۷	شرمساری	۹۷
۱۲	آمیزش	۴۱	۲۸	یار نازک بین	۱۰۲
۱۲	مباحثه	۴۵	۲۹	مرد صد و سی ساله	۱۰۵
۱۴	شاعر بلژیکی	۴۹	۳۰	مهربانی	۱۰۷
۱۵	شعر ژاپونی	۶۰	۳۱	آرزو	۱۰۹
۱۶	پزشک جوان	۶۳	۳۲	شکایت	۱۱۲

فهرست

ردیف	مقاله	صفحه	ردیف	مقاله	صفحه
۳۳	آبرو	۱۲۳	۴۶	ایمان	۱۸۴
۳۴	پندروستا	۱۲۶	۴۷	مجموع زندانیان	۱۸۷
۳۵	راه دراز	۱۲۸	۴۸	دو دلی	۱۹۲
۳۶	سرمایه	۱۳۱	۴۹	مجلس عیادت	۱۹۵
۳۷	قرس	۱۳۶	۵۰	حافظه	۲۰۳
۳۸	پهلوانی	۱۳۹	۵۱	آینه	۲۰۶
۳۹	مسئولیت	۱۴۱	۵۲	آسانی	۲۱۰
۴۰	عشق بکار	۱۴۴	۵۳	تنبلی	۲۱۴
۴۱	در محفل ادبا	۱۴۸	۵۴	سنگ ریزه	۲۲۲
۴۲	نیکبخت	۱۵۵	۵۵	حسادت	۲۲۵
۴۳	خواب پریشان	۱۵۷	۵۶	خود نمایی	۲۲۹
۴۴	شوخی بیمزه	۱۶۶	۵۷	دوستی	۲۳۲
۴۵	دشمنی	۲۷۴			

## غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۴	یر کشید	تیر کشید
۴۷	۶	می	میا
۶۱	۱۰	پس	بس
۸۹	۸	انسانیت	انسانیت را
۹۰	۱۰	کردم	کرده‌ام
۹۰	۱۱	راستی را	راستی
۱۰۰	۱۵	درست	دوست
۱۰۰	۲۲	انشگان	انگشتان
۱۱۴	۱۵	گذارنیدم	گذرانیدم
۱۳۰	۱۲	انتکار	ابتکار
۱۳۴	۱۰	خود گرفته	خو گرفته
۱۴۲	۱۳	بچشم	بچشمم
۱۴۶	۱۳	آمزش	آزمایش
۱۵۸	۱۹	تهی	تهی
۱۶۶	۷	چوب	چرب
۱۶۶	۱۳	گریه	کریه
۱۸۶	۷	آترا	آنرا
۱۹۰	۴	مانو	مانوس
۲۳۳	۸	درستی	دوستی

142 DATE DUE 19150505

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

<p>1</p> <p>2010/10/10</p> <p>10/10/2010</p>	<p>11</p>	<p>11/10</p>
--	-----------	--------------



